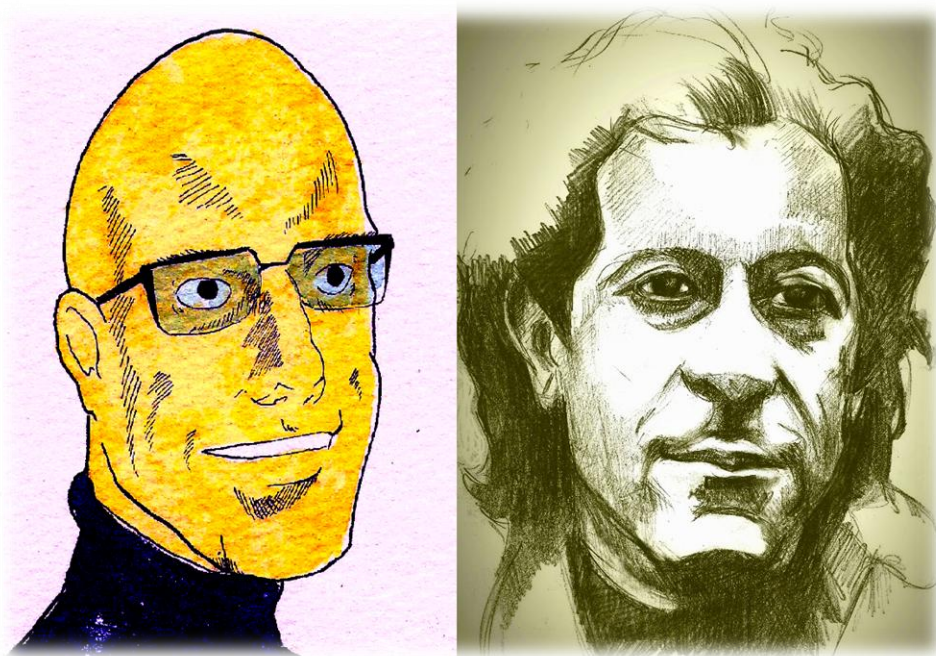


نقد
اقتصاد سیاسی

رویکردهای پولانتزاس و فوکو درباره‌ی قدرت و استراتژی

باب جیسوپ



ترجمه‌ی امیر صفری

نقد اقتصاد سیاسی

شهریورماه ۱۳۹۷

بعد از رویدادهای ماه می ۱۹۶۸ بسیاری از روشنفکران فرانسوی اعلام کردند که «مارکسیسم در بحران است»^(۱) چنین ادعاهایی ابداً جدید نبودند. در حقیقت مازاریک^۱ نخستین بحران این چینی را در آغاز قرن بیستم اعلام کرده بود. اما به نظر می‌رسید بحران جاری بیش از آنکه بحرانی در مارکسیسم باشد، بحران خود مارکسیسم بود. به نظر نمی‌رسید این بحران با احیاء و یا بازبینی مفاهیم سنتی مارکسیستی حل و فصل شود. بنابراین تلاش‌هایی صورت گرفت تا با تکمیل و افزودن به مارکسیسم، آن را نجات دهند. از جمله نظریه‌هایی که به آن‌ها رجوع شد اگزیستانسیالیسم، ساختارگرایی، روان‌کاوی و نظریه‌های زبان بودند (برای مروری اخیر بر این موضوع رجوع کنید به پُستر، ۱۹۸۴: ۲۰-۲۴). یکی از این تلاش‌ها کوشش نیکوس پولاتنزاس بود. او هم موافق بود که بحرانی در مارکسیسم وجود دارد و پیشنهاد کرد که از رشته‌های دیگر استفاده شود تا از این بن‌بست گذری حاصل گردد. پولاتنزاس در اینجا معمولاً به زبان‌شناسی، روان‌کاوی و آثار فوکو اشاره می‌کند (پولاتنزاس، ۱۹۷۹a: ۵-۱۴، b، c، ۱۹۷۹). در عمل او به زبان‌شناسی و روان‌کاوی بی‌توجه بود و تنها مطالعات فوکو را جدی گرفت. حتی در آن حالت نیز او میان فوکو به عنوان یک معرفت‌شناس و نظریه‌پرداز عام^۲ و فوکو به‌عنوان فردی که تکنیک‌های خاص قدرت و جنبه‌هایی از دولت را بررسی کرده است، تمایز و تفکیک قایل شد. این فوکوی دوم بود که به‌نظر پولاتنزاس مفید و کاربردی می‌رسید؛ پولاتنزاس پروژه‌ی معرفت‌شناسانه‌ی عمومی‌تر و نظری فوکو را کنار گذاشت. در این نوشته می‌خواهم به این نکته پردازم که چه‌گونه آثار فوکو بر پولاتنزاس تأثیر گذاشت و تا چه میزان فوکو و پولاتنزاس توانستند برخی از مشکلاتی را که در نظریه‌ی سیاسی مارکسیستی بود، مرتفع سازند.

پولاتنزاس و فوکو

پیش از مقایسه کردن رویکرد فوکو و پولاتنزاس، لازم است به‌طور خلاصه هر کدام از آن‌ها را معرفی کنیم. نه فوکو و نه پولاتنزاس سیر نظری مستقیم و سراسری نداشتند و بررسی کردن پیچ‌وخم‌های آثار آن‌ها چندان مفید نیست. در عوض بر تحلیل‌های فوکو و پولاتنزاس از قدرت و استراتژی، آن‌طور که در دهه‌ی ۱۹۷۰ بسط و گسترش پیدا کردند، متمرکز خواهم شد. بنابراین کارهای اصلی فوکو/مرقبت و تنبیه^۳، جلد نخست تاریخ سکس‌آلایته^۴ با عنوان /راده به دانستن^۵ و مصاحبه‌ها و یادداشت‌هایی است که در قدرت/دانش^۶ جمع‌آوری شده-

^۱ Masaryk: سیاست‌مدار، فیلسوف و جامعه‌شناس چک‌تبار (۱۸۵۰-۱۹۳۷) (م)

^۲ General theorist

^۳ Discipline and Punish

^۴ History of Sexuality

^۵ The Will to Know

^۶ Power/Knowledge

اند و در مورد پولانتزاس کارهایی که مورد توجه قرار می‌گیرند طبقات در سرمایه‌داری معاصر^۱، بحران دیکتاتوری^۲ و دولت، قدرت، سوسیالیسم^۳ هستند. در هر دو مورد، من به مصاحبه‌ها و یادداشت‌هایی که با این کتاب‌ها مرتبط هستند نیز اشاره خواهم کرد.

سهم نظری مهم پولانتزاس، بسط رویکردی نسبت به قدرت دولت به مثابه یک رابطه‌ی اجتماعی است که در و از طریق اثر متقابل میان شکل نهادی دولت و ویژگی در حال تغییر نیروهای طبقه‌ی سیاسی بازتولید می‌شود. پولانتزاس در بسط این دیدگاه، شرح مفصلی از شکل نهادی دولت مدرن و نزاع‌ها برای کسب هژمونی ملی - عمومی و/یا سلطه‌ی سیاسی طبقه ارائه کرده است. او همچنین نقش دولت را در سازمان‌دهی میدان پیکر اجتماعی^۴ (قلمرومند بودن^۵ آن، سازمان‌دهی زمانی آن و زندگی فرهنگی آن) و پیکر فردی^۶ (از طریق خشونت، قانون، شهروندی، زبان، نظام بهداشت و ...) توصیف کرده است (پولانتزاس ۱۹۷۸ a). وامداری پولانتزاس به تحلیل‌های فوکو در [فهم او از] ماهیت مستمر، پراکنده، محلی و «مویرگی»^۷ فن‌آوری‌های انضباطی آشکار است. (مقایسه کنید با سامرویل^۸، ۱۹۸۰). در یک نگاه کلی‌تر پولانتزاس، هم‌زمان با بسط و گسترش کارهایش در دهه‌ی ۱۹۷۰، به‌طور فزاینده‌ای بر ماهیت دولت به عنوان یک نظام گزینش/استراتژیک^۹ و ماهیت نزاع سیاسی به عنوان میدان/استراتژی‌های رقیب^{۱۰} برای کسب هژمونی تأکید کرده است.

میشل فوکو فیلسوف و تاریخ‌نگار فرانسوی بود. کارهای او عمدتاً معرفت‌شناسانه و روش‌شناسانه بودند و، در کنار سایر مسائل مورد توجه او، در تضاد با اومانسیم و مارکسیسم ارتدوکس قرار داشتند. یکی از درون‌نمایه‌های اولیه در کارهای او مخالفت تمام و کمال با این ایده بود که افراد را می‌توان به عنوان دلیل آغازگر^{۱۱} کردارهایشان تلقی کرد. فوکو در کارهای بعدی‌اش این ادعا را بسط داد که سوژه‌های فردی در و از طریق کردارهای اجتماعی بهسازی^{۱۲} و به‌هنجارسازی، برساخته می‌شوند. بعد از رویدادهای می ۱۹۶۸، فوکو توجه خودش را به مسئله‌ی گسست و ناپیوستگی^{۱۳}، قدرت و دانش و چندارزی بودن^{۱۴} روابط اجتماعی معطوف کرد. این مسئله را می‌توان در مراقبت و تنبیه و اراده به دانستن، یعنی جایی که فوکو ماهیت قدرت در جوامع مدرن را بررسی می‌کند، ملاحظه نمود. فوکو با انجام این

¹ Classes in Contemporary Capitalism

² The Crisis of the Dictatorship

³ State, Power, Socialism

⁴ The field of social body

⁵ Territoriality

⁶ The individual body

⁷ Capillary

⁸ Somerville

⁹ Strategic selectivity

¹⁰ Competing strategies

¹¹ Originating cause

¹² Correction

¹³ Discontinuity

¹⁴ Polyvalence

کار، روایت‌های مارکسیستی و لیبرالی از قدرت را رد و بر در نظر گرفتن قدرت به‌عنوان یک رابطه اجتماعی که هیچ منشأ ممتاز و یا ذات پیشینی^۱ ندارد، تأکید می‌کند. فوکو به‌طور ویژه بر سه جنبه‌ی مهم قدرت تأکید می‌ورزد: درون‌ماندگاری^۲ آن در تمامی روابط اجتماعی، مفصل‌بندی آن با گفتمان‌ها و نهادها و چندانری بودن آن (به این معنی که قدرت می‌تواند در استراتژی‌های مختلف تلفیق^۳ شود). فوکو بیش از هر چیز بر فن‌آوری‌های مختلف قدرت، برنامه‌های به‌هنجارسازی و انعطاف‌پذیری استراتژی‌ها تمرکز می‌کند. فوکو به این شیوه به مجموعه‌های^۴ اجتماعی متفاوتی که در خلق، انتظام‌بخشی و پیوند سوژه‌ها دخالت دارند و ترکیب‌بندی‌های خاص قدرت و دانش که بر آن‌ها متکی هستند، اشاره می‌کند.

فوکو به این نکته اشاره می‌کند که مطالعه‌ی قدرت باید از پایین و با میکروفیزیک قدرت^۵ آغاز شود؛ به عبارت دیگر با اشکال خاص اعمال قدرت در موقعیت‌های نهادی^۶ مختلف. لذا فوکو این مسئله را مد نظر قرار می‌دهد که تکنیک‌های مراقبتی دولت‌مدرن در موقعیت‌های محلی و پراکنده‌ای ریشه دارند که از مراکز قدرت دولت در رژیم گذشته^۷ فاصله داشتند و اینکه آن‌ها بعداً درون یک استراتژی کلی و منسجم سلطه‌ی بورژوازی جذب و تلفیق شدند (مراقبت و تنبیه). نباید اینگونه تصور شود که اشکال مختلف قدرت به یکدیگر پیوند خورده‌اند تا یک الگوی کلی و عمومی سلطه‌ی طبقاتی را تولید کنند؛ ممکن است روابط قدرت به این شکل با یکدیگر پیوند خورده باشند ولی آن‌ها می‌توانند از یکدیگر جدا شده^۸ و با هم در تناقض باشند. در یک نگاهی کلی‌تر، فوکو همواره تفسیرهای مطلق^۹ و یکپارچه‌ساز^{۱۰} از رخداد‌های اجتماعی را رد می‌کند. در مقابل، فوکو از دو روش اساسی و مهم حمایت کرده است: دیرینه‌شناسی و تبارشناسی. دیرینه‌شناسی گفتمان شامل بازسازی قواعد فرم‌اسیونی است که سبب می‌شود گفتمان‌های خاص، الگوهای مشخصی از تفکر را تولید کنند؛ و تبارشناسی کردارهای انضباطی او شامل ارائه‌ی شرحی از منشأ‌های پیچیده‌ی نهادها و رخداد‌های اجتماعی، بدون متوسل شدن به روایت‌های تک‌خطی، غایت‌مدارانه و ذات‌گرایانه است. درون‌مایه‌ها و موضوعات نوعی او نیز شامل گسست، بی‌ثباتی، چندپارگی^{۱۱}، چندپارگی^{۱۱}، وارونه‌سازی^{۱۲}، تفاوت و پراکندگی است. باوجود این، فوکو بصیرت‌هایی را در خصوص ماهیت فرم‌اسیون‌های اجتماعی ارائه

¹ A priori

² Immanence

³ Integrated

⁴ Ensemble

⁵ Microphysics of power

⁶ Institutional site

⁷ ancien Regime

⁸ Disjointed

⁹ Total

¹⁰ Totalizing

¹¹ Disunity

¹² Reversal

کرده است. در حقیقت در حالی که توجه فوکو در کتاب *مراقبت و تنبیه* بیشتر بر پراکندگی و سازوکارهای قدرت معطوف است، در کتاب *اراده* به *دانستن* علاقه‌ی او به این موضوع جلب شده است که چه‌گونه سازوکارهای مختلف قدرت با یکدیگر مفصل‌بندی می‌شوند تا نظم اجتماعی را تولید کنند. این دغدغه حتی در دوره‌های درسی فوکو درباره‌ی حکومت‌مندی در کولژ دو فرانس^۱ آشکارتر است. اما دو مجلد بعدی کتاب *تاریخ سکوسوالیته* که بعد از کتاب *اراده* به *دانستن* (جلد یک) به چاپ رسیدند، تغییر مسیر آشکارتری را به سوی روایت مفصل‌تری از ظهور سوژه‌ی جنسی در پی داشتند. فوکو در این دو کتاب اهمیت کمتری به سازوکارهای قدرت داده و در عوض توجهش را به گفتمان اخلاقی در مورد خود معطوف کرده است.

نه فوکو و نه پولاتنزاس کتابی که الگوی روشنی از فرضیات کلی نظری‌شان ارائه دهد و یا انسجام استدلال‌هایشان در موضوعات خاص را بیان کرده باشد، ننوشته‌اند. این مسئله نه فقط در بدفهمی گیج‌کننده‌ای که برخی اوقات مطالعه‌ی آثارشان با آن روبرو شده است منعکس شده است بلکه در تفسیرهای متناقضی که از کارهایشان ارائه شده است نیز قابل مشاهده است. لذا پولاتنزاس به طُرُق مختلف به عنوان یک مارکسیست ساختارگرای بی‌ظرافت، نوگراشی‌گرای پیچیده‌نویس، و یا فردی که جُرْمش این بوده است که علاقه‌ی بیش از حدی نسبت به امر سیاسی به زیان اقتصاد و یا ایدئولوژی داشته است و یا یک نظریه‌پرداز مهم در خصوص استقلال نسبی دولت، به تصویر کشده شده است. به همین منوال، فوکو به عنوان یک پسا‌ساختارگرا، نظریه‌پرداز گفتمان، یک ضد‌مارکسیست، (برای مثال شرایدن، ۱۹۸۰) و یا به‌عنوان فردی که مارکسیسم غربی را به مرحله‌ای بالاتر ارتقاء داده است، شناخته شده است. مسئله‌ی من در اینجا ارائه تفسیری کلی از آثار آن‌ها نیست بلکه فقط استدلال‌هایشان را در مورد قدرت و استراتژی بررسی خواهم کرد. معهداً این نوشته با بررسی بنیان‌های «تبارشناختی» اشکال متضاد ناپیوستگی نظری آن‌ها، می‌تواند بصیرتی درباره‌ی اینکه چرا آثارشان مستعد چنین تفسیرهای متنوعی است ارائه دهد.

استراتژی من این است که انواع مختلف رابطه میان آثار فوکو و پولاتنزاس را در نظر بگیرم و مواضع مختلفشان را در درون یک رویکرد تحلیلی مشترک به مسئله‌ی نظم اجتماعی ردیابی کنم. نقطه‌ی ارجاع من در بررسی این موضوعات، استدلال‌های پولاتنزاس است. این مسئله به دو دلیل قابل‌توجه است. نخست، به‌رغم تلاش‌های مکرر برای رو در رو قرار دادن رویکردهای مارکسیستی و فوکویی درباره‌ی قدرت و استراتژی و استفاده از پولاتنزاس به عنوان یک الگوی مقایسه^۲، پولاتنزاس عملاً نسبت به آنچه بسیاری از منتقدانش گفته‌اند بیشتر فوکویی و کمتر مارکسیستی بوده است. لذا یکی از اهداف این نوشته این است که عدم توازن در بحث‌های مربوط به

^۱ College de France

^۲ در متن اصلی از اصطلاح *stalking horse* استفاده شده است که در اصل به معنای فرد یا چیزی است که از آن برای کسب منفعت موقتی استفاده می‌شود تا نیت اصلی پنهان شوند.

رویکردهای مارکسیستی و فوکویی را با ارائه روایتی دقیق از دیدگاه پولانتزاس در خصوص قدرت تصحیح کند. دوم، دلیل اینکه پولانتزاس متأخر فوکویی و نه مارکسیستی بوده است این است که او آگاهانه کار خود را به کار فوکو پیوند داده است. پولانتزاس برخی از مفاهیم و استدلال‌های منحصر به فرد نظریه‌ی فوکو را اخذ کرده و ضمناً نظریه و دلالت‌های سیاسی آن را از رویکردهای عمومی‌تر فوکو متمایز کرده است. با وجود این، هر چند این نوشته در ابتدا بر اساس روایت پولانتزاس از رابطه‌ی میان رویکردهای مارکسیستی و فوکویی تنظیم شده است، اما جنبه‌هایی از روایت پولانتزاس را شرح داده، رویکرد فوکو را با جزئیات بیش‌تری بیان می‌کند و تأملات کلی‌تری را درباره‌ی ماهیت و محدودیت‌های هر دو رویکرد ارائه می‌دهد. این نوشته در نهایت با ملاحظات کلی‌تری درباره‌ی ماهیت قدرت و استراتژی پایان می‌یابد.

پیوندهای میان پولانتزاس و فوکو

کارهای پولانتزاس و فوکو را از طریق چهار مسیر عمده می‌توان به هم ربط داد. نخست، عاریت‌گیری‌های مستقیم و آشکار پولانتزاس از فوکو و همکاران اوست. اما این مسئله عمدتاً یک جاده‌ی یک‌طرفه بوده است زیرا خود فوکو، تا جایی که من اطلاع دارم، هیچگاه از پولانتزاس استفاده نکرده است. دوم، همگرایی‌هایی میان این دو نظریه‌پرداز وجود دارد. به‌طور کلی، این همگرایی‌ها به پولانتزاس این امکان را داد تا رویکرد خودش را به شکل روشن‌تری مصرح کند و/یا آن را به فضای فکری موجود در فرانسه ربط دهد. از این گذشته، در این رابطه حرکتی از هر دو سو [مارکسیسم و فوکو] وجود داشته است. بنابراین، در طول دهه‌ی ۱۹۷۰، فوکو نسبت به مارکسیسم رویکرد همدلانه‌تری پیدا کرد. در حقیقت، فوکو زمانی گفته بود که نوشتن تاریخ بدون استفاده از مجموعه‌ی از مفاهیمی که مستقیماً و یا به‌طور غیرمستقیم با تفکر مارکس مرتبط است و بدون قرار دادن خود در میدان تفکری که مارکس آن را تعریف کرده است، غیر ممکن است (قدرت / دانش: ۵۳). نکته‌ی سوم اینکه به‌رغم این عاریت‌گیری‌ها و همگرایی‌ها، پولانتزاس انتقادهای سفت‌وسختی را نسبت به فوکو مطرح کرده است. این انتقادها به پولانتزاس کمک کرد تا مواضع‌اش را از نظر سیاسی و نظری در نسبت با فوکو متمایز کند. و نکته‌ی چهارم اینکه به‌رغم تفاوت‌هایی که به شکل آشکار بیان شده است، توازی‌های ناآشکاری^۱ نیز میان رویکردهای هر دوی آن‌ها نسبت به قدرت و دولت وجود دارد. کنکاش در این توازی‌ها به ما کمک خواهد کرد تا محدودیت‌های اساسی رویکردهای پولانتزاس و فوکو نسبت به قدرت و استراتژی را بفهمیم. اجازه بدهید کار خود را با برخی از این عاریت‌گیری‌های مستقیم آغاز کنیم.

¹ Hidden parallels

برخی عاریت‌گیری‌ها

مهم‌ترین سهم پولانتزاس در نظریه‌ی مارکسیستی کار او بر روی دولت، قدرت دولت و طبقات است. در این‌جاست که او در بدیع‌ترین وجه خود ظاهر می‌شود و معتقد است که مهم‌ترین پیشرفت‌های نظری خود را ارائه داده است. اما پولانتزاس همچنین درباره‌ی ایدئولوژی، نقش روشنفکران و تقسیم کار ذهنی/یدی بحث کرده است. در همه‌ی این حوزه‌ها، عاریت‌گیری‌ها و همگرایی‌هایی [میان فوکو و پولانتزاس] وجود دارد.

در زمینه‌ی میدان ایدئولوژیک،^۱ پولانتزاس مستقیماً از تمایز فوکو میان روشنفکران خاص^۲ و عام^۳ و مشخصاً از بحث او در مورد قدرت و دانش استفاده کرده است. روشنفکران خاص متخصصان رشته‌های خاصی هستند که با حیطه‌های ویژه و خاصی از زندگی اجتماعی ارتباط دارند؛ روشنفکران عام متفکران‌های آماتوری^۴ هستند که تأثیرشان به موقعت عمومی فکری و ادبی‌شان بستگی دارد (قدرت/دانش: ۱۲۶-۱۳۳). به نظر می‌رسد که این تمایز با تمایزی که گرامشی میان روشنفکران سنتی و ارگانیک ترسیم کرده است، تناظر دارد به طوری که روشنفکران خاص با اشکال مدرن دانش پیوند دارند و روشنفکران عام با اشکال سنتی فرهنگی (۲). مسلماً پولانتزاس این تمایزات را به منظور نقد روشنفکران در سیاست فرانسه و یونان و تأکید بر نقش فعال‌تر روشنفکران خاص به کار برده است. به طور کلی‌تر، روشن است که نقش روشنفکران خاص به شکل نزدیک به روابط میان قدرت و دانش پیوند دارد. لذا فوکو استدلال می‌کند که «هیچ رابطه‌ی قدرتی بدون برساخت متناظر میدان دانش وجود ندارد و هیچ دانشی هم که به طور همزمان روابط قدرتی را مفروض بداند و آن‌ها را برسازد، وجود ندارد.» (دانش / قدرت: ۳۲). پولانتزاس گفتگوهای فوکو درباره‌ی روابط میان قدرت و دانش را با پیوند دادن آن‌ها به تمایز سرمایه‌داری میان کار فکری/کار یدی بسط داده است. در حقیقت پولانتزاس در این زمینه آنقدر پیش آمد که اعلام کرد دولت سرمایه‌داری تجسم^۵ نهادمند و تمام عیار^۶ کار فکری است که از کار یدی جدا شده است. پولانتزاس همچنین در ارتباط با خود مفهوم دولت از انگاره تکنیک‌های انضباطی^۷ و «به‌هنجارسازی»^۸ فوکو استفاده کرده است و بحث او را در خصوص «آناتومی - سیاست»^۹ و

¹ Ideological domain

² Specific intellectuals

³ General intellectuals

⁴ dilettantes

⁵ Embodiment

⁶ Par excellence

⁷ Disciplinary techniques

⁸ Normalization

⁹ Anatomo-politics

بازآرایی^۱ اجتماع سیاسی^۲ دنبال کرده است. همچنین پولانتزاس با روایتِ فوکو در خصوص جنبش‌های جدید اجتماعی به‌عنوان واکنشی علیه رشد و گسترش تکنیک‌های انتظام‌بخش موافق بود. به‌علاوه هر دو نظریه‌پرداز بر پیوندهای کارکردی میان قانونی بودن^۳ و غیرقانونی غیرقانونی بودن^۴ (پولانتزاس) و یا قانون و قانون‌ستیزی (فوکو) در دولت مدرن تأکید کرده‌اند (دولت، قدرت، سوسیالیسم: ۸۴-۸۶؛ مراقبت و تنبیه: ۸۲-۸۹، ۲۷۲-۲۸۸؛ فوکو ۱۹۷۵)

اما پولانتزاس حتی زمانی که مستقیماً از فوکو [واژه‌ها و یا مفاهیمی] را به عاریت می‌گیرد، معمولاً آن‌ها را جرح‌و‌تعديل می‌کند. این مطلب را می‌توان در تفسیر پولانتزاس از رابطه‌ی میان «قدرت» و «دانش»، روایت او از مراقبت و به‌هنجارسازی و توصیف او از بر ساخته شدن سیاسی جسمانیت^۵ ملاحظه کرد. همگرایی‌هایی که میان کار پولانتزاس و فوکو بسط پیدا کرد بود، این فرایند افزودن- جرح‌و‌تعديل^۶ و تعديل^۶ را تسهیل کرده است. همگرایی‌ها میان فوکو و پولانتزاس نقاطِ مفصل‌بندی را ایجاد کرده‌اند که به پولانتزاس امکان دادند تا از کارهای فوکو، بدون در نغلطیدن به التقاط‌گرایی صرف، بهره بگیرد.

شش همگرایی

مهم‌ترین نقاط همگرایی [میان فوکو و پولانتزاس] شش مورد هستند: نخست اینکه هر دو علاقه‌ی دیرینه‌ای به ماهیت و سازوکارهای فردی‌سازی^۷ داشتند. هر دو وجود سوژه‌های آغازگر^۸ را رد و سازوکارهایی را که در و از طریق آن سوژه‌های کنشگر و شناسنده بر ساخته بر ساخته می‌شوند، مورد بررسی قرار داده‌اند. این موضوع به خصوص در تحلیلِ متقدم پولانتزاس از تولید حقوقی- سیاسی تأثیر انزوا^۹ (یا همان تجربه‌ی روابط طبقاتی به عنوان روابطی میان افرادِ بی‌طبقه با منافع خصوصی رقیب) و نقش منافع خصوصی در فراهم آوردن ماتریسی برای نزاع بر سر هژمونی سیاسی در چارچوبِ تعاریفِ رقیب از منافع عمومی یا ملی- عمومی آشکار است. این موضوع در توجه متأخر پولانتزاس به نقش دولت در شکل دادن به پیکر فردی نیز آشکار است. کارِ فوکو بر روی فردیت‌سازی و به‌هنجارسازی احتیاج به توضیح و معرفی ندارد. در حقیقت خود پولانتزاس اعتراف کرده که تحلیل‌های فوکو از به‌هنجارسازی و نقش دولت در شکل دادن جسمانیت نسبت به روایت او از «تأثیر انزوا» بهتر بوده است. (دولت، قدرت، سوسیالیسم: ۷۰)

¹ Recomposition

^۲ Body politic این کلمه بدنه سیاسی هم ترجمه شده است

³ Legality

⁴ Illegality

⁵ Corporality

⁶ Insertion-modification

⁷ Individualization

⁸ Originating subjects

⁹ Isolation effect

نکته‌ی دوم این که پولاتنزاس و فوکو رویکرد رابطه‌ای^۱ را نسبت به قدرت اتخاذ کرده و پیوندهای میان قدرت و استراتژی‌ها را بررسی کردند. این مسئله در تحلیل‌هایی که پولاتنزاس در کتاب *قدرت سیاسی و طبقات اجتماعی*^۲ ارائه داده است، آشکار است. پولاتنزاس در این کتاب قدرت را به عنوان ظرفیت تحقق منافع طبقاتی در یک موقعیت همبستگی خاص بیان می‌کند و خود منافع طبقاتی را در چارچوب دامنه‌ی متغیر اهداف طبقاتی قابل تحقق تعریف می‌نماید. پولاتنزاس حتی در این کتاب به این نکته اشاره کرده است که منافع طبقاتی را نمی‌توان از طریق یک منطق پیشینی^۳ از موقعیت کنشگران طبقاتی در ارتباط با روابط تولید استنتاج کرد؛ برعکس، منافع طبقاتی تنها می‌توانند در چارچوب تأثیر انزوا و استراتژی‌های طبقاتی تثبیت شوند. پولاتنزاس همچنین بر این نکته تأکید می‌کند که قدرت یک مقدار و یا ذات ثابت نیست که بتوان آن را به شکل صفر و یک تخصیص داد، به طوری که سودها و زیان‌ها یکدیگر را خنثی کنند. او در کارهای بعدی خود پیوندهای زیادی را میان منافع طبقاتی، قدرت طبقاتی و استراتژی‌های طبقاتی ترسیم می‌کند، و به ویژه در کتاب *دولت، قدرت و سوسیالیسم*، استدلالی را بسط می‌دهد که بر اساس آن خود دولت به عنوان یک رابطه‌ی اجتماعی در نظر گرفته می‌شود. دولت سوژه‌ای نیست که قدرت را، با محروم کردن طبقات مختلف از آن، به دست می‌آورد؛ همچنین دولت ذخیره‌ی ابزار گرایانه‌ای^۴ از قدرت که در اختیار یک سوژه‌ی طبقاتی مسلط است و فراتر از قدرت قرار گرفته باشد، نیست. (دولت، قدرت، سوسیالیسم ۱۴۶-۱۴۸). در عوض، دولت باید به عنوان تراکم مادی توازن نیروهای طبقاتی در یک نزاع فهم شود. لذا پولاتنزاس همواره با خط فکری فوکو که بر اساس آن قدرت رابطه‌ای و همبندی^۵ است موافق بود، ولی این شیوه تفکر را به شکل خاصی تفسیر کرد.

در این زمینه است که همگرایی‌های سوم و چهارم [میان فوکو و پولاتنزاس] رخ می‌دهند. هر دو نظریه‌پرداز بر این نکته تأکید دارند که قدرت همواره با مقاومت همبسته است. استدلال فوکو این بود که «هر جا قدرت است، مقاومت هم هست و با وجود این، و شاید در نتیجه‌ی آن، این مقاومت هیچگاه در یک رابطه بیرونی^۶ با قدرت قرار ندارد» (اراده به دانستن، ۹۵). در این معنا، قدرت و مقاومت همبسته‌ی هم هستند؛ قدرت همواره مقاومت تولید می‌کند و مقاومت نیز ضد مقاومت^۷ را بر می‌انگیزد. به همین منوال، پولاتنزاس ادعا می‌کند که «هیچ طبقه‌ی اجتماعی پیش از [قرار گرفتن در موقعیت] تقابلی در نزاع وجود ندارد؛ طبقه‌ی اجتماعی «در خود» در ارتباط با روابط تولید وجود ندارند که بعداً و در جای دیگر وارد نزاع شود (و به «طبقه برای خود» تبدیل شود)» (دولت، قدرت، سوسیالیسم ۲۷)؛

¹ Relational approach

² Political power and social classes

³ A priori logic

⁴ Instrumental depository

⁵ Conjunctural

⁶ Exteriority

⁷ Counter-resistance

همچنین مقایسه کنید با ۴۵، ۱۴۱، ۱۴۵). در این معنا، نزاع طبقاتی هرگز در موقعیت بیرونی نسبت به روابط طبقاتی نیست: روابط طبقاتی و نزاع طبقاتی همبسته هستند.

نکته‌ی چهارم اینکه فوکو و پولاتنزاس در پرداختن به قدرت به عنوان امری مولد و ایجابی و نه صرفاً سلبی و سرکوب‌کننده هم‌رأی بودند. فوکو تمامی توصیفات از قدرت که آن را به‌عنوان امری صرفاً سرکوبگر، سلبی و عیب‌جویانه^۱ در نظر می‌گیرند، رد و در عوض بر کارکردهای مولد، هنجارساز و ایجابی آن تأکید می‌کند (مراقبت و تنبیه، ۲۳-۲۸، ۲۰۹-۲۱۶، ۲۹۶-۳۰۶؛ اراده به دانستن ۵-۱۰، ۴۱-۴۸، ۸۲-۸۹، ۹۷، ۱۳۶، ۱۴۴؛ قدرت/دانش: ۸۸-۹۶، ۱۰۲-۱۰۸، ۱۱۹-۱۲۳، ۱۴۰) پولاتنزاس نیز همین استدلال را مطرح کرده است. در حقیقت پولاتنزاس با در نظر گرفتن دولت به‌عنوان عامل انسجام اجتماعی در جامعه‌ی طبقاتی، به روشنی بر نقش مولد دولت به قیمت چشم‌پوشی از اصرار معمول مارکسیست-لنینیست‌ها بر ویژگی سرکوبگر آن به‌عنوان «پیکری از مردان مسلح، زندان و غیره» (لنین، ۱۹۱۷: ۲۹۲) تأکید است. پولاتنزاس همچنین توجه بیشتری نسبت به نقش ایجابی دولت در بازتولید روابط تولیدی، سازمان‌دهی امتیازهای مادی، یکپارچه کردن بلوک قدرت، اعطای ربط طبقاتی^۲ به روابط غیرطبقاتی، تولید دانش، شکل دادن به ماتریس فضایی-زمانی^۳ جوامع سرمایه‌داری و غیره، توجه بیشتری کرده است.

فوکو نیز همه‌ی روایت‌های لیبرال و مارکسیستی از قدرت که آن را در کالا ادغام می‌کند و یا همواره تابع الزامات اقتصادی می‌داند، کنار گذاشته است. به همین منوال، پولاتنزاس همواره نسبت به نقش دولت در تثبیت سلطه‌ی طبقاتی علاقه‌مند بود. مشخصاً پولاتنزاس آنچه که وی رویکرد تبادل‌گرایانه‌ی^۴ برخی از مارکسیست‌های ایتالیایی (که دولت را از کارکردهایش در حوزه‌ی تبادل کالا استنتاج می‌کردند) تلقی می‌کرد، مورد نقد قرار داده بود؛ او بعدها از رویکردهای «منطق سرمایه‌ای»^۵ که بر کارکردی بودن اقتصادی دولت تأکید می‌کنند، انتقاد کرد. به‌طور خلاصه، پولاتنزاس حتی پیش از آنکه مستقیماً تحت تأثیر تحلیل‌های فوکو از تکنیک‌های قدرت قرار گیرد، از جدی‌ترین اشتباهاتی که فوکو مدعی بود در سایر تحلیل‌های قدرت کشف کرده است، اجتناب کرد.

همگرایی پنجم میان فوکو و پولاتنزاس به روابط نزدیک میان قدرت و دانش ارتباط دارد. استدلال پولاتنزاس این بود که تقسیم کار یدی-فکری به بازتولید سلطه‌ی سیاسی و ایدئولوژیک طبقاتی کمک می‌کند. در حقیقت، پولاتنزاس این تقسیم را به‌عنوان بیان تجمیع

¹ Censorious

² Class pertinence

³ Spatiotemporal matrix

⁴ Echangiste approach

⁵ Capital logic

شده^۱ از پیوند روابط سیاسی و ایدئولوژیک با روابط تولید تفسیر می‌کند. (طبقات در سرمایه‌داری معاصر: ۲۳۳، ۲۴۰). این تقسیم کار مستقیماً به «مخفی و مرموز بودن دانش» ارتباط دارد و طبقات کارگر (و لایه‌های پرولتری شده‌ی خرده‌بورژوازی جدید) را از مراکز قدرت بورژوازی کنار می‌گذارد. (طبقات در سرمایه‌داری معاصر: ۳۱، ۱۸۰، ۲۳۷، ۲۴۹، ۲۵۵، ۲۷۴، ۳۲۲-۳۲۳). پولانتزاس همچنین به این نکته اشاره کرده است که تحقیقات بنیادین، فناوری، مدیریت و سازمان‌دهی بوروکراتیک همواره مستقیماً با ایدئولوژی مسلط درهم تنیده هستند و این نکته را اضافه می‌کند که این پیوند نزدیک شامل کردارهای مادی مشخص سلطه‌ی ایدئولوژیک و ایده‌ها نیز می‌شود (طبقات در سرمایه‌داری معاصر: ۱۸۱، ۲۳۶، ۲۴۰، ۲۵۵، ۲۵۸). به همین منوال فوکو صراحتاً پیوند میان دانش و قدرت را در کتاب‌ها و مصاحبه‌های بی‌شمارش مورد بحث قرار داده است.

سرانجام پولانتزاس و فوکو هر دو به «شورش‌های خرد»^۲، نزاع‌هایی که با دولت فاصله دارند، و نیز جنبش‌های انسان‌های عادی^۳ علاقه داشتند. سقوط و یا فروپاشی دیکتاتورهای نظامی در اروپای جنوبی علاقه‌ی پولانتزاس به این جنبش‌ها را برانگیخت و سیاسی شدن فزاینده‌ی بخش‌های سازوبرگ دولتی (مخصوصاً پلیس، مجریان قانون و قضات) در فرانسه علاقه او به این جنبش‌ها را تشدید نمود. علاقه‌ی فوکو به شکل مستقیم‌تری به تکثیر جنبش‌های اعتراضی خارج از محل کار بعد از حوادث می ۱۹۶۸ مرتبط است؛ فوکو مشخصاً در جنبش اصلاح زندان،^۴ آزادی زنان، نزاع برای حقوق همجنس‌گرایان و جنبش ضد روان‌کاوی^۵ فعال بود. علاوه بر این، اگرچه پولانتزاس پولانتزاس از فوکو به دلیل پافشاری بر این موضوع انتقاد می‌کند که شورش‌های خرد تنها زمانی می‌توانند موفق باشند که پراکنده و ناهماهنگ باشند، اما خود فوکو نهایتاً این نکته را پذیرفت که لازم است اشکال مختلف مقاومت توسط استراتژی‌های سراسری تغییر اجتماعی^۶ مجدداً سازمان‌دهی، تقویت و یا دگرگون شوند. (اراده به دانستن: ۹۶؛ قدرت/دانش: ۱۵۹، ۲۰۳؛ قدرت، حقیقت، استراتژی^۷: ۱۹۷۰، ۶۰) به این شکل، هم فوکو و هم پولانتزاس بر نیاز به استراتژی‌های پیچیده ولی منسجم در قبال جنبش‌های جدید اجتماعی تأکید کرده‌اند.

شش انتقاد از فوکو

¹ Concentrated expression

² Micro-revolts

³ Rank-and-file movements

⁴ Prison reform movement

⁵ Anti-psychiatry movement

⁶ Global strategies of societal transformation

⁷ Power, truth, strategy

این همگرایی‌ها بدان معنا نیست که پولانتزاس و فوکو با یکدیگر توافق کامل داشتند. در حقیقت، فوکو هیچ ارجاع مستقیمی به کارهای پولانتزاس نداده است (۳) و پولانتزاس نیز مسلماً دیدگاه مثبت ولی ابهام‌آمیزی نسبت به رویکرد فوکو دارد. در حقیقت، پولانتزاس رویکرد فوکو را در اظهارنظرهای گاه‌وبی‌گاه و چندین مطلب مفصل مورد نقد قرار داده است. این مسئله مشخصاً در نقدهای پولانتزاس نسبت به فوکو دقیقاً در حوزه‌هایی که من به همگرایی‌های مواضع آن‌ها اشاره کردم، آشکار است. در پاراگراف‌های زیر، خلاصه‌ای از انتقادهای پولانتزاس [به فوکو]، که بر اساس همگرایی‌های مورد اشاره تنظیم شده است، ارائه خواهم کرد. این به معنای کنار گذاشتن نظم از هم گسیخته‌ی پولانتزاس در ارائه‌ی انتقاداتش و نیز کنار گذاشتن نوشته‌های ایجابی خودِ فوکوست. ولی اتخاذ چنین ترتیبی برای ارائه‌ی مطالبم، دنبال کردن استدلال‌های بعدی را آسان‌تر خواهد کرد.

نخست آن‌که پولانتزاس از فوکو به دلیل مرتبط کردن فرم دولتِ مدرن به نقش آن در فردی‌سازی پیکر اجتماعی و سیاسی که قدرت بر آن اعمال می‌شود، انتقاد می‌کند. بنابر استدلال پولانتزاس، این بدان معناست که فوکو به بنیان‌های واقعی دولت در مناسبات تولید سرمایه‌داری و نزاع طبقاتی بی‌اعتنا بوده است. این بنیان‌ها عنصر اصلی روایت پولانتزاس را شکل داده‌اند. (دولت، قدرت، سوسیالیسم: ۷۵)

نکته‌ی دوم آنکه تفاوت‌های مهمی [میان پولانتزاس و فوکو] در خصوص مسئله‌ی قدرت وجود دارد. پولانتزاس از فوکو به دلیل این استدلال که قدرت هیچ بنیانی فراتر از خود رابطه قدرت ندارد و لذا صرفاً از شیوه‌های اعمال آن تشکیل شده است، انتقاد کرده است. او همچنین از فوکو و بیروان او به دلیل تأکید بر پراکندگی قدرت به قیمت چشم‌پوشی از مدّون‌شدن و تراکم آن در و از طریق دولت انتقاد می‌کند. پولانتزاس بر این نکته تأکید دارد که نمی‌توان سلطه‌ی طبقاتی را در ذات رابطه‌ی قدرت، به معنای دقیق کلمه، تلقی کرد. مشخصاً استدلال او این است که قدرت بنیان‌های آشکاری در استثمار اقتصادی، در موقعیت طبقات مختلف در سازوکارها و سازوبرگ‌های گوناگون قدرت بیرون از دولت و در خود نظام دولت دارد. بنابر نظر پولانتزاس، این بدان معناست که قدرت طبقاتی در وهله‌ی نخست به واسطه‌ی موقعیت‌های متضادی که طبقات مختلف در تقسیم کار اجتماعی به خود اختصاص داده‌اند، متعین می‌شود. علاوه بر این، قدرت طبقاتی به واسطه فرم‌های مختلف سازماندهی‌شان و استراتژی‌های متفاوت‌شان در میدان‌های مختلف نزاع طبقاتی، متعین می‌گردد (دولت، قدرت، سوسیالیسم: ۴۴، ۱۴۷؛ مقایسه کنید با قدرت سیاسی و طبقات اجتماعی: ۹۵، ۱۰۵-۱۰۷)

نکته‌ی سوم اینکه استدلال پولانتزاس این است که تحلیل فوکو، نقش ممتازی به قدرت در برابر مقاومت می‌دهد. قدرت ذاتی و مطلق می‌شود و مقاومت به واکنش‌های ثانویه نسبت به قدرت تقلیل پیدا می‌کند. این مسئله به معنای آن است که فوکو قادر نبود مقاومت در

برابر قدرت را تبیین کند. در بهترین حالت، فوکو مقاومت را به عنوان محصول روح مقاومت طبیعی، ازلی و پلین^۱ در نظر می‌گیرد که تلاش می‌کند از همه‌ی روابط قدرت بگریزد ولی همواره زمانی که «مردم»^۲ استراتژی مشخص قدرت را اتخاذ می‌کنند، مجدداً درون روابط قدرت جذب می‌شود. پولاتنزاس در مقابل بر این نکته تأکید می‌کند که محدودیت‌های قدرت از سازوکارهای قدرت تفکیک‌ناپذیر هستند زیرا این سازوکارها همواره نزاع‌های طبقات تحت سلطه را درون خود ادغام می‌کنند و متراکم می‌سازند، بدون اینکه لزوماً آن‌ها را جذب کرده و یا کاملاً یکپارچه سازند. در حقیقت پولاتنزاس مستمراً استدلال کرده است که نزاع طبقاتی بر نهادها و سازوکارهای قدرت اولویت دارد (دولت، قدرت، سوسیالیسم: ۱۴۹-۱۵۲).

نکته‌ی چهارم اینکه پولاتنزاس مدعی بود فوکو در اهمیت کلی و نقش ایجابی تکنیک‌های انضباطی^۳ در دولت مدرن اغراق کرده است. در حقیقت، فوکو با تأکید بر نقشِ نوظهور^۴ تکنیک‌های انضباطی به عنوان یک نیروی ایجابی و مولد در تضمین حصول تبعیت، به اهمیت مداوم خشونت، شبکه‌های پلیسی- قانونی و به‌طور کل قانون بی‌توجه بوده است. به‌علاوه فوکو تنها بر جنبه‌ی سرکوبگر و بازدارنده‌ی قانون و جنبه‌ی ایجابی و مولد قدرت انضباطی (دولتی) تأکید کرده است (دولت، قدرت سوسیالیسم: ۳۰، ۳۱، ۷۷-۷۹، ۸۳). در مقابل، پولاتنزاس استدلال می‌کند که دولت و قانون هر دو جنبه‌های سلبی و ایجابی دارند. هر دو نظام در سازمان‌دهی سرکوب و اقدامات پلیسی دخیل هستند و هر دو نیز به شکل فعالانه در تعریف روابط اجتماعی و به دست آوردن حمایت توده‌ها حضور دارند. مشخصاً، فوکو به نقش‌های ایجابی قانون اجرایی و تأسیسی^۵ در منسجم و نظام‌مند کردن اعمال خشونت عمومی و سازمان‌دهی شده و نقش کلی‌تر قانون در فراهم آوردن چهارچوبی برای تعقیب منافع به شیوه‌ای مسالمت‌آمیز و توافقی، بی‌توجه بوده است. همچنین، فوکو با تأکید بر این موضوع که هنجارسازی انضباطی^۶ چه‌طور از طریق سرکوب درونی عمل می‌کند، به نقش غیرمستقیمی که زور در حفظ شبکه‌ای از سازوکارهای انضباطی و ایدئولوژیک بازی می‌کند، توجه نکرده است. فوکو همچنین اهمیت مستمر خشونت عریان در کردارهای دولت را دست‌کم گرفته است (دولت، قدرت، سوسیالیسم: ۷۹، ۸۱) این مسئله به نوبه‌ی خود فوکو را به این نقطه رساند که بر گسست میان دولت‌های فئودالی و دولت‌های مدرن بیش از حد تأکید کند (دولت، قدرت، سوسیالیسم: ۱۸۶-۱۸۸).

نکته‌ی پنجم اینکه پولاتنزاس معتقد است که نباید بر اهمیت پیوند میان قدرت و دانش بیش از حد تأکید کرد. به باور پولاتنزاس این مسئله [یعنی پیوند میان دانش و قدرت] صرفاً آشکال بنیادین و خودانگیخته‌ی ایدئولوژی را تکمیل و تقویت کرده و از روابط سرمایه-

¹ Natural, primordial plebeian spirit of resistance

² Plebs

³ Disciplinary techniques

⁴ Emergent

⁵ Constitutional and administrative law

⁶ Disciplinary normalization

دارانه‌ی تولید و تقسیم کار اجتماعی به نظام دولت و یا کردارهای سیاسی تراوش می‌کند (دولت، قدرت، سوسیالیسم: ۶۶). به طور خاص پولانتزاس، در مقایسه با فوکو، اهمیت بیش‌تری به نقش عمومی تقسیم کار ذهنی - یدی داده است (رجوع کنید به دولت، قدرت، سوسیالیسم).

نهایتاً پولانتزاس منتقد رویکرد فوکو به استراتژی سیاسی بود. فوکو زمانی بر این نکته تأکید کرده بود که شورش‌های خرد تنها در صورتی موفق خواهند شد که حامیان‌شان از ادغام شدن درون دولت سرباز زدند و در عوض همت‌شان را بر سرنگونی دولت از بیرون متمرکز کنند. در حقیقت، [بنابر باور فوکو] جنبش‌های جدید اجتماعی باید تلاش‌ها به منظور هماهنگ‌سازی توسط سازمان‌های سیاسی فراگیر (مانند احزاب سیاسی) را کنار بگذارند زیرا این مسئله به جذب شدن مجدد آن‌ها در درون نظام دولت منجر خواهد شد. برای پولانتزاس ضروری بود که جنبش‌های جدید اجتماعی و نزاع برای دموکراسی مستقیم با تغییرات رادیکال در نهادهای نمایندگی^۱ نظام دولت ترکیب شوند. پولانتزاس مدعی بود که غیرممکن است که خود را بیرون از قدرت (دولت) قرار داد زیرا نزاع‌های عمومی الزاماً بر روی دولت (و سازوکارهای قدرت)، حتی اگر توده‌ها به شکل فیزیکی از مشارکت (سیاسی) کنار گذاشته شوند، مؤثر خواهد بود. پولانتزاس مدعی است استراتژی غیبت‌گرایی^۲ به راحتی مسیر را برای دولت‌گرایی تقویت‌شده^۳ هموار می‌کند. بنابراین استراتژی مرجح پولانتزاس شامل مشارکت درون سازوکارهای قدرت به منظور تشدید نزاع‌ها و تنقضات آن است. این استراتژی لزوماً به جذب کامل [درون سازوکار قدرت] و یا از دست دادن استقلال منتهی نمی‌شود؛ زیرا این موضوع که طبقات تحت سلطه درون سازوکارهای قدرت یکپارچه شوند یا نه، به استراتژی‌های خاصی که آن‌ها اتخاذ می‌کنند، بستگی دارد و صرفاً از اینکه از استراتژی مشارکت پیروی می‌کنند منتج نمی‌شود. اگر استراتژی‌های خاص به شکلی طراحی شده باشند که استقلال توده‌ها را حفظ کنند، توده‌ها هرگز به طور کامل درون سازوکارهای قدرت یکپارچه نخواهند شد. اما پولانتزاس این نکته را نیز افزوده است که توده‌ها همچنین باید نزاع‌های خود را با فاصله از دولت دنبال کنند. آن‌ها باید دموکراسی مستقیم انسان‌های عادی را بسط دهند و شبکه‌های خودمدیریتی^۴ را ایجاد کنند. به این شیوه است که مقاومت‌ها می‌توانند بنیانی را برای انتقال دموکراتیک به سوی سوسیالیسم دموکراتیک فراهم آوردند (دولت، قدرت، سوسیالیسم: ۱۵۳).

¹ Representative institutions

² abstentionist

³ Enhanced statism

⁴ Self-management networks

برخی توازی‌های پنهان

اکنون می‌توانیم توجه خود را به توازی‌های پنهان میان کارهای پولانتزاس و فوکو معطوف کنیم. این توازی‌ها دقیقاً از این‌رو جالب‌تر و با اهمیت‌تر هستند که پولانتزاس منتقد بسیاری از کارهای فوکو بود. این توازی‌ها را می‌توان در حوزه‌های زیر شناسایی کرد: اصرار فوکو و پولانتزاس بر حضور فراگیر^۱ قدرت و دولت؛ تأکید آن‌ها بر درون‌ماندگاری قدرت در روابط اجتماعی و درون‌ماندگاری دولت در شیوهی تولید؛ رویکرد آن‌ها نسبت به روابط در زمانی^۲ در چارچوب منبع بدوی مقاومت^۳ در قالب ویژگی‌های پلینی^۴ و یا غریزه‌های طبقاتی؛ و نهایتاً ناتوانی پولانتزاس و فوکو در ارائه‌ی روایتی قابل‌قبول میان آنچه آن‌ها به‌عنوان «سطح خرد و کلان» قدرت قلمداد کرده‌اند.

حضور فراگیر قدرت و / یا دولت

به باور فوکو قدرت در همه‌ی روابط اجتماعی متجلی است. او بر این نکته تأکید می‌کند که «روابط قدرت در موقعیت بیرونی نسبت با سایر انواع روابط (فرایندهای اقتصادی، روابط دانش، روابط جنسی) قرار ندارد بلکه در آن‌ها متجلی است». (دانش/قدرت: ۹۴) در جای دیگر او استدلال کرده است که «قدرت همواره اینجاست» و فرد هیچگاه «بیرون» از آن قرار ندارد و هیچ «حاشیه‌ای برای افرادی که از نظام جدا شوند تا در آن حرکت کنند، وجود ندارد» (قدرت/دانش: ۱۴۱). پولانتزاس نیز استدلال کرده است که همه‌ی روابط اجتماعی، روابط قدرت هستند؛ او قاطعانه «تصویر موضع‌نگارانه از بیرونی‌بودگی»^۵ را در بررسی رابطه‌ی میان دولت و سایر میدان‌ها رد کرده است (دولت، قدرت، سوسیالیسم: ۱۷، ۲۶-۲۷، ۳۵-۳۹، ۴۴، ۱۴۸-۱۴۶، ۱۶۷). مهم‌تر آنکه پولانتزاس مدعی است زمانی که «[وجود] دولت پذیرفته می‌شود، نمی‌توان هیچ پدیده‌ی اجتماعی (دانش، قدرت، زبان و یا نوشتار) را تصور کرد که حیات ابتدایی و یا پیشاسیاسی^۶ داشته داشته باشد؛ همه‌ی پدیده‌های اجتماعی همواره در ارتباط با دولت و شکاف طبقاتی^۸ روی می‌دهند» (دولت، قدرت، سوسیالیسم: ۳۹). به‌طور خلاصه، دولت در درون چارچوب جوامع طبقاتی، در همه‌ی روابط اجتماعی حک شده است.

¹ Ubiquity

² Diachronic relations

³ Primitive source of resistance

⁴ Plebian qualities

⁵ topological image of exteriority

⁶ Writing

⁷ Pre-political

⁸ Class division

⁹ Inscribed

نمودار و شیوهی تولید^۱

این توازی در اهمیتی نمایان است که فوکو و پولانتزاس برای اتحاد پنهانی همه‌ی روابط اجتماعی‌ای قائل هستند که به واسطه‌ی برتری و تفوق نوع خاصی از قدرت حاصل شده است. برای پولانتزاس ماتریس ساختاری شیوهی تولید مسلط در همه‌ی روابط اجتماعی حضور دارد. همچنین این مسئولیت ویژه‌ی دولت است که در میدان‌های^۲ مختلف قدرت، نیروگذاری کند و به آن‌ها ربط مناسب طبقاتی تخصیص دهد. در مقابل، فوکو از مفهوم «شکل و یا نمودار» استفاده کرده است. این مفهوم به تقریر متمایزی از قدرت، فن‌آوری‌های خاص قدرت و شیوهی مشخصی از سلطه‌ی سیاسی اشاره دارد. لذا فوکو تقریر نظام پادشاهی از جامعه‌ی قرون وسطایی را با نظام زندان «سراسربین» به عنوان «نمودار سازوکار قدرت که به فرم ایدآلش فروکاسته شده است ... یعنی پیکری از فن‌آوری سیاسی که می‌تواند و باید از هرگونه کاربست خاص جدا شود»، می‌سنجد (تنبیه و مراقبت: ۲۰۵). استدلال فوکو این است که شیوهی سراسربین در کل پیکر اجتماعی گسترده شده است، لذا شکل زندان را می‌توان در مورد بیمارستان‌ها، کارگاه‌ها، مدارس، سربازخانه‌ها و هر فضای اجتماعی به کار برد. به این شیوه، نمودار سراسربین به اصل کلی یک «آناتومی سیاسی» جدید تبدیل می‌شود که هدف و غایت آن نه روابط حاکمیتی^۳ بلکه روابط انضباطی^۴ است (مراقبت و تنبیه: ۲۰۸؛ مقایسه کنید با ۲۱۵-۲۱۶، ۲۲۳).

در این معنا، هرچند فوکو بر چندگانگی روابط پراکنده میکروقدرت تأکید دارد ولی معتقد است این روابط شامل نیروها، ابزار و تکنیک‌های مشابه قدرت هستند. این مسئله مشکلی را برای فوکو به وجود آورده است که شبیه به معضل ادعای پولانتزاس در خصوص فراگیر بودن روابط تولید است. پولانتزاس با این خطر مواجه است که هر رابطه اجتماعی را به رابطه‌ی طبقاتی فروبکاهد: میدان‌های مختلف رابطه اجتماعی خاص‌بودگی^۵ خود را با قرار گرفتن در ذیل مفهوم شیوهی تولید از دست خواهند داد. در مورد فوکو، خطر در این قرار دارد که خاص‌بودگی روابط مختلف اجتماعی را به واسطه‌ی استفاده از تکنیک‌های مشابه قدرت، از میان ببرد. لذا در حالی که پولانتزاس همه‌ی روابط اجتماعی را به عنوان روابط سرمایه‌داری در نظر می‌گیرد، فوکو روابط سرمایه‌داری (برای مثال روابط سرمایه‌داری در فرایند کار) را به لحظاتی از روابط انضباطی تقلیل می‌دهد (در خصوص رویکرد فوکو رجوع کنید به اوالد^۶ ۱۹۷۵: ۱۲۴۰-۱۲۴۶)

^۱ Diagram and mode of production لازم به توضیح است که ژیل دلوز در مقاله‌ای با عنوان *Écrivain non : un nouveau cartographe* که در سال

۱۹۷۵ به چاپ رسانده است معتقد است که باید از فوکو به علت ترسیم روابط قدرت به عنوان یک نقشه‌کش یا نمودارنگار یاد کرد

^۲ site

^۳ Relations of sovereignty

^۴ Relations of discipline

^۵ Specificity

^۶ Ewald

مارک پُستر این نکته را مطرح کرده که تأکید فوکو بر فراگیر بودن فن‌آوری‌های قدرت یک انحراف [از خط مشی او] است. زیرا تأکید او بر فراگیر بودن فن‌آوری‌های قدرت با امتناع او از اتخاذ دیدگاه کل‌گرایانه و اصرار بر این مسئله که قدرت و تکنیک‌های انضباطی پراکنده هستند، تطابق ندارد. (فوکو ۱۹۸۴: ۱۰۴) اما فوکو به دلیل رویکردش نسبت به قدرت و نظم اجتماعی لاجرم به چنین انحرافی [از گرایش کلی خود] تن داده است (به آنچه در پی می‌آید نگاه کنید). رویکرد پولاتنزاس به فرم‌اسیون‌های اجتماعی، انحراف‌های مشابه و مکملی^۱ را ایجاد کرده است. این مسئله در شیوهی فهم فوکو و پولاتنزاس از مبارزه نمایان است. فوکو استدلال کرده است که «هدف اصلی این مبارزه‌ها حمله به این یا آن نهاد قدرت، گروه نخبگان و یا طبقه نیست بلکه حمله به یک تکنیک و یا فرم قدرت است» (فوکو: ۱۹۸۲: ۲۱۲). پولاتنزاس نیز این استدلال را مطرح کرده است که مبارزه‌ها در نهایت مبارزه‌ی طبقاتی هستند زیرا ریشه در تقسیم کار اجتماعی دارند و به دنبال تغییر تقسیم کار اجتماعی هستند (دولت، قدرت، سوسیالیسم) لذا، در حالی که روابط سرمایه‌داری تولید نقطه‌ی ارجاع اصلی پولاتنزاس هستند، برای فوکو فن‌آوری قدرت است که نقطه‌ی ارجاع مشترک تحلیل‌های اوست. (برای بحث مفصل درباره‌ی مفهوم نمودار فوکو، رجوع کنید به دلوز، ۱۹۷۵).

روحیه‌ی پلین و غریزه‌ی طبقاتی

توازی دیگری نیز میان روایت‌های فوکو و پولاتنزاس در خصوص قدرت و مقاومت وجود دارد. فوکو، در تلاش برای تبیین مقاومت، مجبور شد به «چیزی درون پیکر اجتماعی، طبقات، گروه‌ها و خود افراد که به یک معنا از روابط قدرت می‌گیرند... یک انرژی وارونه^۲، یک تخلیه^۳... یک ویژگی یا جنبه‌ی پلین^۴» (قدرت/دانش: ۱۳۸) رجوع کند. به همین منوال، فوکو در اراده به دانستن، مقاومت را در تجلیل صرف از بدن‌ها و لذا، در خاص‌بودگی‌شان، و به‌طور کلی‌تر در تبارشناسی‌ها و دانش تاریخی استوار می‌کند تا رابطه‌ی این میان قدرت و دانش منقادشده^۵ فراهم آورد (مقایسه کنید با لِمِرت^۶ و گیلن^۷: ۱۹۸۲: ۸۹، ۹۱). پولاتنزاس نسبت به تلاش‌های این چنینی برای تبیین مقاومت بر اساس روحیه‌ی سرپیچی^۸ که به عنوان یک ذات، یک امر مطلق و خارجی نسبت به هرگونه رابطه‌ی خاص قدرت در نظر گرفته می‌شود، بدبین بود (دولت، قدرت، سوسیالیسم: ۱۵۰) او ترجیح می‌داد مقاومت طبقاتی^۹ را بر تناقض و تخصم‌های میان طبقات

¹ Aberrations

² Inverse energy

³ A discharge

⁴ A plebian quality and aspect

⁵ Subjugated knowledge

⁶ Lemert

⁷ Gillan

⁸ A spirit of refusal

⁹ Class resistance

استعمارگر و طبقات استعمارشده، طبقات ستمگر و طبقات تحت ستم استوار کند (دولت، قدرت، سوسیالیسم: ۲۷، ۳۶، ۳۸، ۴۴-۴۵، ۱۴۸، ۱۷۴). اما زمانی که پولانتزاس سعی می‌کند منشأ چنین مقاومت طبقاتی را توضیح دهد، پاسخ او عملاً رضایت‌بخش‌تر از پاسخ فوکو نیست.

پولانتزاس مدعی است که ایدئولوژی مسلط می‌تواند طبقات تحت استیلا را آلوده کند، به طوری که آن‌ها موقعیت‌هایی اتخاذ کنند که با منافع طبقاتی‌شان تطابق نداشته باشد. معنای این مسئله ممکن است این باشد که حتی طبقه‌ی کارگر ممکن است برای همیشه در شبکه‌ی سلطه‌ی بورژوازی مستحیل شود. با وجود این، پولانتزاس ادعا می‌کند که «حتی به‌رغم تأثیرات ایدئولوژی بورژوازی، همواره آنچه لنین از آن با عنوان «غریزه‌ی طبقاتی» یاد کرده است، در طبقه‌ی کارگر رخنه می‌کند» (طبقات در سرمایه‌داری معاصر: ۲۸۸؛ مقایسه کنید ۱۶-۱۷، ۳۱، ۲۷۶). برای لنین مفهوم «غریزه‌ی طبقاتی» در اصل مفهومی توصیفی بود. پولانتزاس تلاش کرد در آنچه او به‌عنوان بازگشتِ مستمرِ تقابلی به‌طور ساختاری تعیین‌یافته^۱ در کردارهای طبقاتی در برابر استثمار در کارخانه و تولید مادی توصیف می‌کند، بنیانی مستحکم‌تر برای غرائز طبقاتی ایجاد نماید (طبقات در سرمایه‌داری معاصر: ۱۶، ۲۸۸). اما به‌نظر می‌آید که این تلاش پولانتزاس مجدداً استدلال قدیمی و بی‌اعتبارشده‌ی غایت‌گرایانه و اقتصادمحور را احیا کرده است به این معنا که [در این استدلال‌ها] گرایش^۲ به سوی «طبقه برای خود» وجود دارد و یا به نفع انسان‌شناسی فلسفی‌ای استدلال می‌شود که در آن انسان‌ها به‌طور طبیعی در برابر استثمار و ستم واکنش نشان می‌دهند. چنین استدلال‌هایی با دیدگاه‌های فوکو درباره‌ی روحیه‌ی پلین خیلی تفاوت ندارد. (۴)

اما پولانتزاس در جای دیگر بر نقش ایدئولوژی در متعین ساختن حتی «خودانگیخته‌ترین» شورش‌های طبقات تحت سلطه تأکید دارد و استدلال می‌کند که ایدئولوژی به‌عنوان یک رابطه‌ی اجتماعی-خیالی^۳ از تجربه‌ی زیسته غیرقابل‌تشخیص است. این بدان معناست که در نظر گرفتن یک «غریزه‌ی طبقاتی» ذاتی و مطلق که نسبت به هر رابطه‌ی خاص طبقاتی در موقعیت بیرونی قرار دارد، نادرست است. زیرا مقاومت هرگز نمی‌تواند خارج از ایدئولوژی باشد و لذا همواره مشروط^۴ و نسبی است. به نظر می‌رسد که پولانتزاس زمانی که گفت «در زمینه‌ی ظهور فاشیسم، این «غریزه‌ی طبقاتی»، که از ایدئولوژی مارکسیست - لنینیستی منفصل گشته و با اشکال خاص ایدئولوژی خرده‌بورژوازی رودرور شده است (یعنی سندیکالیسم آنارشویستی^۵، خودانگیخته‌گرایی^۶، و کیش خشونت^۷) تحت تأثیر اشکال خاص

¹ Structurally determined opposition

² Tendential movement

³ Social-imaginary relation

⁴ Contingent

⁵ anarcho-syndicalism

⁶ spontaneism

⁷ Cult of violence

ایدئولوژی بورژوازی با شکست مواجه شده است» (پولانتزاس، ۱۹۷۰: ۱۴۶)، به این مسئله [یعنی مشروط و نسبی بودن مقاومت] اذعان کرده است. به‌طور خلاصه، به‌میزانی که پولانتزاس از مفهوم «غریزه طبقاتی» فراتر می‌رود، که از متوسل شدن فوکو به «روحیه پلین» برای توضیح مقاومت چندان تفاوتی ندارد، او ناگزیر است به موقعیتی بودن، نسبی بودن و متغیر بودن نزاع طبقاتی اعتراف کند. لذا پولانتزاس نمی‌تواند توضیح منسجمی از ظهور و یا نقطه‌ی اوج مقاومت در یک انقلاب پرولتاریایی ارائه دهد. این موضوع پولانتزاس را مجبور می‌کند تا توضیحات تاریخی از مبارزه‌های خاص طبقاتی ارائه دهد و لذا به سوی رویکرد تبارشناسانه‌ی فوکویی متمایل شود. این مسئله در روایت پولانتزاسی از جنبش‌های جدید اجتماعی و مبارزه‌های غیرطبقاتی آشکارتر است، زیرا او حتی یک تبیین «غریزی» را برای مقاومت در خصوص آشکال غیرطبقاتی سرکوب ارائه نکرده است.

تنوع خرد و الزام کلان^۱

تشابه چهارم [میان پولانتزاس و فوکو] به تلاش‌ها به منظور پُر کردن خلاء میان تنوع در سطح خرد و اتحاد نسبی در سطح کلان روابط اجتماعی مربوط است. تمایز میان سطح خرد و کلان شامل تفاوت مطلق هستی‌شناسانه‌ی تجسد یافته در روابط اجتماعی نمی‌شود بلکه سازه‌ی نظری است که ارجاعش به مقیاس [خرد و یا کلان] همواره نسبی است. اما پولانتزاس و فوکو تمایز بنیادین مشابهی اتخاذ کردند و سطح خرد را در چارچوب میدان‌های نهادی مشخص قدرت و سطح کلان را با جوامع مجزا از هم که مرزهایشان با مرزهای دولت-ملت تطابق دارد، در نظر گرفته‌اند. این تمایز، همان‌طور که در ادامه خواهیم دید، مشکلات فراوانی به همراه دارد؛ اما اکنون این مسئله را بررسی خواهیم کرد که فوکو و پولانتزاس این تمایز را چه‌گونه به کار بردند.

نقطه‌ی شروع فوکو کثرت قدرت‌های خرد و پراکنده و فن‌آوری‌های مشخص قدرت است. او نسبت به قضاوت‌های پیشینی نسبت به یکپارچگی‌های فن‌آوری‌های قدرت در وضعیت سلطه‌ی فراگیر و آغازین هشدار داده است؛ فوکو مشخصاً منتقد این دیدگاه بود که می‌توان از طریق یک لحظه‌ی مرکزی، مانند دولت، یکپارچگی فن‌آوری‌های قدرت را حاصل کرد. پولانتزاس مسلماً کار خود را از وضعیت سلطه‌ی فراگیر و آغازین شروع کرده است؛ تقسیم کار اجتماعی و مبارزه‌ی طبقاتی. علاوه‌براین، هر چند او وجود روابط غیرطبقاتی را به عنوان میدان‌های ثانویه‌ی قدرت و مقاومت به رسمیت شناخته است ولی همواره بر این نکته تأکید دارد که آن‌ها با نزاع طبقاتی مفصل‌بندی می‌شوند. در اینجا دولت نقش کلیدی برای پولانتزاس بازی می‌کند، زیرا دولت به سایر حوزه‌های اجتماعی ربط طبقاتی می‌دهد و میدان اصلی برای اعمال قدرت نیز هست. لذا قدرت سیاسی هم در مبارزات طبقاتی و هم در مبارزات غیرطبقاتی اهمیت بنیادی دارد. لذا، به

¹ Micro-diversity and macro-necessity

باور پولاتنزاس، تنها در صورت دگرگونی قدرت سیاسی می‌توان سایر میدان‌های قدرت را نیز به شکل اساسی اصلاح کرد (دولت، قدرت، سوسیالیسم: ۴۴). در این معنا پولاتنزاس از سطح کلان آغاز می‌کند، یکپارچگی آن را مفروض می‌گیرد و به دولت نقش مرکزی در دستیابی به این یکپارچگی می‌دهد. تمامی این موارد در تضاد آشکار با دیدگاه‌های فوکو قرار دارد. ولی این تضاد زمانی که استدلال‌هایشان را بیش‌تر بررسی می‌کنم، چنین بدیهی به نظر نمی‌رسد.

پولاتنزاس دولت را به‌عنوان مجموعه‌ای از مدارهای متمایز قدرت، شبکه‌ها، و سازوگره‌هایی در نظر می‌گیرد که مجموعه‌ی چندگانه و متنوعی از سیاست‌های خرد را تعقیب می‌کنند. در حقیقت پولاتنزاس با توصیف بازتولید تضادهای طبقاتی درون سازوگره‌های دولت و ترسیم سازوکارهای مختلف گزینشگری ساختاری^۱ آن، مستمراً توجهات را به عدم انسجام شگفت‌انگیز و ماهیت آشفته‌ی سیاست‌های دولت جلب می‌کند. (دولت، قدرت، سوسیالیسم: ۱۳۵-۱۳۶، ۲۲۹، مقایسه کنید با پولاتنزاس ۱۹۷۰: ۳۲۹-۳۳۰؛ بحران دیکتاتوری‌ها: ۴۹-۵۰، ۸۴) به‌نظر می‌رسد این دیدگاه پولاتنزاس ادعای فوکو را مبنی بر اینکه قدرت باید بر اساس «میکروفیزیک قدرت» و نه یک اصل کلی سلطه‌ی طبقاتی مطالعه شود، مورد تأیید قرار می‌دهد. به‌نوبه خود، این موضع پولاتنزاس این مسئله را که آیا واقعاً ساختار دوگانه‌ی سلطه‌ی طبقاتی در درون دولت حک شده است، با پرسش مواجه می‌کند.

اما پولاتنزاس تلاش می‌کند این نکته را تشریح کند که چه‌گونه چنین تنوعی در سطح خرد به الزام کلان سلطه‌ی بورژوازی می‌انجامد. راه‌حل او در این است که دولت به این شکل در نظر گرفته شود:

یک میدان استراتژیک و فرایند شبکه‌های قدرت متقاطع... که مجموعه‌ای از تاکتیک‌هایی که در سطح محدود حک‌شدنشان در دولت کاملاً صریح و آشکار هستند، از میان آن گذر کرده است. این تاکتیک‌ها با یکدیگر تلاقی پیدا کرده و با هم در تقابل هستند؛ آن‌ها اهداف خود را در یکی از سازوگره [های دولت] پیدا می‌کنند و یا توسط سازوگره‌های دیگر دور زده می‌شوند و نهایتاً آن مسیر کلی نیرو^۲، [یا همان] سیاست دولت را، که از نزاع‌های درون دولت گذر می‌کند، ترسیم می‌نماید. (دولت، قدرت، سوسیالیسم: ۱۳۶)

این مسیر عمومی نیرو به‌طور خودکار از منطق نهادی نظام دولت آشکار نمی‌شود؛ همچنین نتیجه‌ی کاربست موقیت‌آمیز یک پروژه‌ی منسجم تقریر شده در رأس دولت و از پیش‌شناخته‌شده نیز نیست. (دولت، قدرت، سوسیالیسم: ۳۳، ۱۳۶) در حقیقت هرچند ممکن است که دولت استراتژی‌ها و تاکتیک‌هایی که برای بازتولید سلطه‌ی طبقاتی لازم است را به‌شکل علنی به بحث بگذارد، ولی اغلب مناسب‌ترین

¹ Structural selectivity

² General line of force

استراتژی تنها بعد از وقوع حادثه^۱ و به واسطه تضاد تاکتیک‌هایی که با یکدیگر در تضاد هستند، ظاهر می‌شود (دولت، قدرت، سوسیالیسم: ۳۳، ۱۳۵-۱۳۷). در این معنا باید مسیر کلی نیرو را به‌عنوان مجموعه‌ای که از تعامل میان ساختار نهادی دولت و برخورد استراتژی‌ها و تاکتیک‌های خاص نتیجه می‌شود، در نظر گرفت.

لذا پولاتنزاس به علیت استراتژیک^۲ روی آورده است که سیاست دولت را بر اساس فرایند حسابگری استراتژیک، البته بدون یک سوژه‌ی حسابگر، تبیین می‌کند. زیرا خط کلی سیاست دولت «مسلماً بر اساس حسابگری استراتژیک قابل رمزگشایی است» - ولی بیشتر نتیجه‌ی هماهنگی نزاع‌آمیز تاکتیک‌ها و سیاست‌های خرد آشکار و چندانگانه است» (دولت، قدرت، سوسیالیسم: ۱۳۶). بدین‌سان، دیدگاه‌های پولاتنزاس به مواضع فوکو نزدیک شده است. در حقیقت، پولاتنزاس در نقدی بر خود^۳ به این نکته اشاره کرده است که رجوع او به فوکو به این دلیل بوده است که از شکلی از مارکسیسم جزم‌اندیش^۴ که در ساختارگرایی آلتوسر دیده می‌شود، بگسلد. پولاتنزاس زبان جدیدی را اتخاذ کرد زیرا «من به معضله‌های جدیدی روی آوردم... و لذا در مرحله‌ی اکتشاف هستم»، او اضافه می‌کند که «مشخصاً در بحث تزه‌های فوکو بود که من به این سو گرایش پیدا کردم تا با زبانم «عشوهرگری»^۵ کنم و این مسئله به‌طور خاص در تحلیل تکنیک‌های قدرت صادق است» (پولاتنزاس، ۱۹۷۸).

این حرکتی صرفاً یک طرفه نبود: فوکو نیز به این سو گرایش پیدا کرد که تحلیل‌هایی بر اساس خطوط مارکسیستی ارائه دهد. او می‌نویسد که پیوندها میان اشکال مختلف قدرت:

شرایط کلی سلطه را ترسیم می‌کند و این سلطه در قالب فرم کم‌وبیش منسجم و یکپارچه‌ای^۶ سازمان‌دهی می‌شود؛ رویه‌های پراکنده^۷، چندشکلی^۸ و محلی^۹ قدرت توسط استراتژی‌های کلی اتخاذ می‌گردند، تحکیم می‌شوند و تغییر می‌کنند؛ پدیده‌های بی‌شماری از بی‌حرکتی^{۱۰}، جابه‌جایی^{۱۱} و مقاومت آن‌ها را همراهی می‌کنند؛ لذا نباید یک وضعیت فراگیر و آغازین^{۱۲} سلطه را، یعنی یک ساختار دوگانه‌ای که «سلطه‌گران» در یک سو و «مسلط‌شدگان» در سوی دیگر قرار دارند، تصور کرد بلکه باید تولید

¹ Ex post

² Strategic causality

³ Self-commentary

⁴ Dogmatic Marxism

⁵ Coquette

⁶ Unitary

⁷ Dispersed

⁸ Heteromorphous

⁹ Localized

¹⁰ Inertia

¹¹ Displacement

¹² Primal

چندشکلی^۱ روابط سلطه را در نظر بگیریم که تا حدودی مستعد یکپارچه شدن در استراتژی‌های کلی هستند (قدرت/دانش:

۱۴۲: مقایسه کنید با اراده به دانستن: ۹۴)

به بیان دیگر، هرچند فوکو به این نکته اشاره کرده است که باید از خاص‌بودگی سازوکارهای مختلف قدرت در بنیادین‌ترین سطوح آغاز کرد، ولی در عین حال او می‌خواست این موضوع را بررسی کند که سازوکارهای مختلف قدرت چه‌گونه توسط سازوکارهای کلی‌تر تصاحب شده و درون آشکال عمومی‌تر سلطه یکپارچه می‌شوند. (قدرت/دانستن: ۹۹؛ مقایسه کنید با قدرت، حقیقت، استراتژی ۳۹؛ اراده به دانستن: ۹۴، ۹۹-۱۰۰). فوکو مشخصاً به «مسیر کلی نیرو که از تقابل‌های محلی» در روابط مختلف قدرت خُرد عبور می‌کند و آن‌ها را به یکدیگر پیوند می‌دهد، اشاره کرده است. (اراده به دانستن: ۹۴؛ بازگویی شده در قدرت، دولت، سوسیالیسم: ۱۳۶) فوکو در توصیف این مسیر کلی [نیرو]، از مفاهیمی مانند «هژمونی‌های اجتماعی»^۲، «تأثیرات هژمونیک»^۳، «هژمونی بورژوازی»^۴، «فراقدرت»^۵، «سلطه‌ی طبقاتی»^۶، «قدرتِ اضافی»^۷ (به قیاس ارزش اضافی)، «استراتژی جهانی»^۸ و غیره استفاده کرده است (برای مثال اراده به دانستن: ۹۲-۹۴؛ ۹۴؛ قدرت/دانش: ۱۲۲، ۱۵۶، ۱۸۸؛ مراقبت و تنبیه: ۲۲۳؛ قدرت، حقیقت، استراتژی: ۶۰). او همچنین نقش مرجعی به دولت به عنوان نقطه‌ی انسجام استراتژیک مدون شدن مجموعه‌ی کثیری از روابط قدرت و سازوکارهایی که در آن‌ها هژمونی، فراقدرت، سلطه‌ی طبقاتی یا «قدرتِ اضافی» متبلور می‌شود، داده است (برای مثال قدرت، حقیقت، استراتژی؛ اراده به دانستن: ۹۲، ۱۴۱؛ قدرت/دانش: ۱۰۱، ۱۲۲، ۱۹۹-۲۰۰). به این شیوه، فوکو امکان اتحاد نسبی^۹ میان الگوهای سلطه را، که در قدرت‌های خُرد پراکنده هستند، می‌پذیرد. گذشته گذشته از این فوکو به شیوه‌ای که یادآور دیدگاه پولاتنژاس است، نقشی کلیدی به دولت در این رابطه می‌دهد.

این حرکت همچنین در موضع متغیر فوکو در خصوص شورش‌های خُرد و مبارزه‌های سیاسی منعکس شده است، زیرا هرچند فوکو پراکندگی بی‌شمار مقاومت‌های متفرق و شورش‌های خُرد را تحسین می‌کند ولی بعدها ضرورت این نکته را پذیرفت که مقاومت‌ها باید توسط استراتژی‌های عمومی تغییر^۹ مجدداً تنظیم و تحکیم و دگرگون شوند. فوکو به این نکته اشاره کرده است که مقاومت‌ها به هماهنگی

¹ multiform

² Social hegemonies

³ Hegemonic effects

⁴ hegemony of the bourgeoisie

⁵ Meta power

⁶ در متن اصلی از واژه فرانسوی sur-pouvoir و معادل انگلیسی آن surplus power استفاده شده است.

⁷ Global strategy

⁸ Relative unity

⁹ Global strategies of transformation

نیاز دارند، درست به همان شیوه‌ای که طبقه‌ی مسلط، استراتژی‌های خود را برای تضمین قدرت اضافی^۱ (یا همان غلبه‌ی سیاسی) در روابطِ روابطِ متنوعِ قدرت سازمان‌دهی می‌کند. (اراده به دانستن: ۹۶؛ قدرت/دانش: ۱۵۹، ۲۰۳؛ قدرت، استراتژی، حقیقت: ۶۰). به این شیوه ملاحظه می‌کنیم که فوکو به موضعی که پولانتزاس در کتاب *دولت، قدرت، استراتژی* بیان کرده است نزدیک می‌شود و این بدان معناست که انتقاد پولانتزاس از فوکو در این کتاب چندان دقیق نیست.

لذا به‌رغم نقاط شروع متضاد آن‌ها در دو نقطه‌ی متقابل پیوستار خرد – کلان،^۲ که هر دو نظریه‌پرداز آن را کم‌وبیش به یک شکل تصور کرده‌اند، به نظر می‌رسد که پولانتزاس و فوکو بر این نکته توافق دارند که یکپارچگی کلی سیستم سلطه باید بر اساس شکل خاصی از سامان‌مند شدن استراتژیکِ روابط قدرت تبیین شود. این فرایند هم نیت‌مند^۳ و هم غیرسوپرکتیو^۴ است: نیت‌مند است زیرا هیچ قدرتی بدون بدون مجموعه‌ای از اهداف و نیاتی که اغلب در سطح محدود حک‌شدنشان در مکان‌های محلی قدرت آشکارا هویدا هستند، اعمال نمی‌شود (اراده به دانستن: ۹۴؛ مقایسه کنید با خلاصه‌ای که پولانتزاس از این موضوع در کتاب *دولت، قدرت، سوسیالیسم*: ۱۳۶ ارائه کرده است). بنابراین فوکو به برنامه‌ریزی‌ای علنی و آشکار برای سازمان‌دهی مجدد نهادها، آرایش مجدد فضاها و تنظیم رفتارها اشاره می‌کند (قدرت/دانش: ۹). اما غیرسوپرکتیو است زیرا نتیجه‌ی کلی برخورد قدرت‌های خرد نمی‌تواند به‌عنوان نتیجه انتخاب یا تصمیم یک سوژه‌ی فردی، گروهی و یا طبقاتی فهم شود (مقایسه کنید با اراده به دانستن ۹۴-۹۵؛ دولت، قدرت، سوسیالیسم: ۳۲-۳۳، ۱۳۶). امور هیچگاه به شیوه‌ای که برنامه‌ریزی شده‌اند پیش نمی‌روند زیرا «استراتژی‌های متفاوتی وجود دارند که با هم در تناقض هستند، مرکب^۵ هستند و بر روی هم قرار گرفته‌اند^۶ تا تأثیرات مستحکم و پایداری را ایجاد کنند؛ تأثیراتی که می‌توانند به‌خوبی براساس منطقشان فهم شوند، هرچند که این تأثیرات با آنچه در ابتدا برنامه‌ریزی شده، تطابق نداشته باشند؛ این همان چیزی است که به سازوبرگ‌های حاصل‌شده^۷ انسجام و انعطاف‌پذیری‌اش را می‌دهد». (اراده به دانستن: ۱۰) و یا، همان طور که فوکو در جای دیگر بیان کرده است: «منطق کاملاً روشن است، اهداف قابل‌تشخیص هستند، ولی معمولاً اینگونه است که هیچکس آن‌ها را به‌وجود نیاورده است و می‌توان گفت که تنها افرادی انگشت‌شماری آن‌ها را فرمول‌بندی کرده‌اند». (اراده به دانستن: ۹۵). به‌همین منوال برای پولانتزاس، سیاست دولت

¹ f-pouvoir

² Micro-macro continuum

³ Intentional

⁴ Non-subjective

⁵ Composed

⁶ Superposed

⁷ dispositif

کماکان به‌مثابه محاسبه‌گری استراتژیک، و نه فرمول‌بندی خردمندانه‌ی پروژه‌ای منسجم و عمومی، رمزگشایی می‌شود (دولت، قدرت، سوسیالیسم: ۳۳، ۱۳۶).

در باب قدرت و استراتژی

چه‌گونه نظم اجتماعی کلان و سلطه‌ی طبقاتی، به‌رغم پراکندگی و تنوع رابط اجتماعی قدرت خُرد^۱، همچنان ممکن است؟ در پاسخ به این سؤال، هر دو نظریه‌پرداز بر نقش تاکتیک‌ها، استراتژی‌ها و محاسبات استراتژیک تأکید کرده‌اند. در واقع اتفاق نظر میان فوکو و پولاتتازاس درباره‌ی این موضوع نسبت به زمانی که اگر صرفاً بر نقاط شروع هر کدام از آن‌ها در پیوستار خُرد- کلان متمرکز می‌شدیم، آشکارتر است.

باید بی‌درنگ یک تبیین ممکن را در خصوص این اتفاق‌نظر کنار گذاشت: و آن هم اینکه دلیل این اتفاق نظر [میان پولاتتازاس و فوکو] این است که پولاتتازاس آگاهانه متون کلیدی فوکو از راه‌شکل دیگری بیان کرده است. کاملاً بدیهی است که پولاتتازاس چنین کاری نکرده است اما سهولت و سادگی چنین تفسیری به نیروهای نظری که پولاتتازاس و فوکو را به سمت روایتی [مشترک] از بنیان‌های استراتژیک نظم اجتماعی سوق داده است، بی‌توجه است. نظریه‌ی متقدم پولاتتازاس درباره‌ی دولت حول دو محور حقوقی- سیاسی^۲ «تأثیر انزوا» و مکمل ملی- عمومی^۳ آن یعنی تأثیر متحدسازی سازمان‌دهی شده است: ساختارهای دولتی و استراتژی‌های هژمونیک^۴ دو متغیر واسطه^۴ مهم در این تحلیل هستند. تحلیل فوکو از فُرم مدرن قدرت انضباطی نیز حول دو محور «سیاستِ آناتومی» پیکر فردی و «زیست سیاست» پیکر اجتماعی و یا اجتماعِ سیاسی ساختاربندی شده است. فوکو به این نکته اشاره کرده است که توانایی و استحکام دولتِ مدرن بر این واقعیت استوار است که در آن واحد هم شکلی از قدرتِ فردی‌ساز^۵ و قدرتِ تمامیت‌بخش^۶ است (فوکو، ۱۹۸۲: ۲۱۳). رویکرد تبارشناسانه‌ی فوکو به این معناست که او از میکروفیزیک قدرت آغاز می‌کند ولی همچنین متوجه این نکته بود که «تأثیرات حقیقت^۷» با

¹ micro-social power relations

² juridico-political isolation effect

³ national-popular unification' effect

⁴ mediating variables

⁵ individualizing

⁶ totalizing

⁷ Truth effect

آنچه می‌توان «تأثیرات جامعه»^۱ خواند، پیوند دارد. این مسئله فوکو را به این سو هدایت کرد که درباره‌ی نقش کلیدی دولتِ مدرن به‌عنوان میدان نهادی برای مدون‌سازی استراتژیک نظریه‌پردازی کند.

اما مشخصاً نکته‌ی قابل‌توجه این است که فوکو و پولاتزاس هر دو تلاش کردند رابطه‌ی پروبلماتیک میان تنوع در سطح خُرد و الزام در سطح کلان را به شیوه‌های کاملاً متضاد حل کنند. فوکو در تحلیل نهایی بر تنوعِ قدرت‌های خُرد تأکید کرده و تنها وعده‌ی روایت‌های موقعیتی و تبارشناسانه از ظهور مشروط^۲ سلطه‌ی طبقاتی را می‌دهد. لذا هر چند فوکو ربط^۳ نزاع طبقاتی را به‌عنوان شیوه‌ای برای قابل‌فهم کردن نظم اجتماعی می‌پذیرد ولی آن را عمدتاً به‌عنوان یک نقطه‌ی ارجاع^۴ در نظر می‌گیرد و هرگونه ایده مبنی بر اینکه طبقات اموری از پیش داده شده و یا سوژه‌های آغازگر هستند، رد می‌کند. در مقابل او طبقات را به‌عنوان اموری در نظر می‌گیرد که در و از طریق پیچیدگی استراتژی‌ها ایجاد می‌شوند و به این نکته اشاره می‌کند که سلطه‌ی طبقاتی، فرایندهای به‌هم پیوسته‌ی شکل‌گیری طبقات و انسجام و تثبیت آن‌ها را شامل می‌شود. در این معناست که او استدلال می‌کند که «میان استراتژی‌ای که روابط موجود نیروها را تثبیت، بازتولید، تکثیر و تقویت می‌کند و طبقه‌ای که در نتیجه‌ی آن خود را در موقعیت مسلط می‌بیند، رابطه تولید متقابل وجود دارد» (قدرت/دانستن: ۲۰۳).

در مقابل، پولاتزاس نهایتاً بر الزام کلان سلطه‌ی طبقاتی تأکید می‌کند و تنوع سیاست‌های خُرد را به‌عنوان شیوه‌ی زیرکانه‌ای در نظر می‌گیرد که از طریق آن منطق از پیش مقدرشده‌ی^۵ این سلطه محقق می‌شود. لذا برخلاف انتقاد مکرر پولاتزاس از تقلیل‌گرایی اقتصادی و تبیین‌های تاریخی غایت‌محور و تأکید او بر اولویت نزاع طبقاتی بر نهادها و سازوگرهای [دولت]، او اغلب به موضعی پیچیده ولی ابرارگرایانه و یا غایت‌گرایانه از گزینشگری^۶ ساختارهای دولت بازمی‌گردد. برای مثال پولاتزاس بلافاصله پس از آنکه از هم‌گسیختگی و عدم انسجام سیاست‌های خُرد را توصیف می‌کند، اعلام می‌نماید که «سازمان‌دهی استراتژیک دولت آن‌ها را به‌گونه‌ای متعین ساخته که تحت هژمونی یک طبقه و یا پاره‌طبقه^۷ در درون آن عمل کند.» (دولت، قدرت، سوسیالیسم: ۱۳۷). او سپس به این طبقه و یا پاره‌طبقه توانایی «تثبیت سازوگرهایی را به‌عنوان سازوگر مسلط» نسبت می‌دهد که «منافع‌شان را متبلور می‌سازد» (دولت، قدرت، سوسیالیسم: ۱۳۷)

¹ Society effects

² Contingent

³ Relevance

⁴ Reference point

⁵ Predestined

⁶ Selectivity

⁷ Fraction

زور و قدرت^۱

این تضاد آشکار را تا حدودی می‌توان به‌وسیله‌ی رویکردهای متضاد پولاتنزاس و فوکو در فهم از قدرت تبیین کرد. پولاتنزاس میان روابط قدرت^۲ و روابط زور^۳ تمایز می‌گذارد. استدلال او این است که:

مفهوم قدرت با نوع مشخص رابطه‌ی اجتماعی پیوند دارد که ویژگی آن «نزاع» و مبارزه‌ی طبقاتی است؛ به‌عبارت دیگر به میدانی مرتبط است که در آن، دقیقاً به دلیل وجود طبقات، ظرفیت یک طبقه برای تحقق منافع خودش از طریق اعمال قدرت در تقابل با ظرفیت سایر طبقات قرار دارد (قدرت سیاسی و طبقات اجتماعی: ۱۰۵)

این به‌معنای آن است که «مفهوم قدرت نمی‌تواند به روابط بین‌فردی»^۴ و یا روابطی به کار رود که ساخت آن‌ها در شرایط معین و داده‌شده به‌عنوان امری مستقل از موقعیت‌شان در فرایند تولید (یعنی در جوامع طبقاتی) و به‌عنوان امری مستقل از نزاع طبقاتی در نظر گرفته می‌شود. (قدرت سیاسی و طبقات اجتماعی: ۱۰۶). پولاتنزاس برای این میدانِ روابط^۵، مفهوم زور^۶ را پیشنهاد کرده است. او اینگونه اینگونه نتیجه می‌گیرد که در حالی که قدرت یک پدیده‌ی ویژه است و شامل روابط خاص سلطه و تبعیت در ساختار جوامع طبقاتی می‌شود، زور پدیده‌ای است که ویژگی آن «بی‌شکلی جامعه‌شناختی»^۷ است (قدرت سیاسی و طبقات اجتماعی: ۱۰۷)

با تکیه بر این تمایز به‌نظر می‌رسد که پولاتنزاس همه‌ی روابط اجتماعی را به روابط قدرت (طبقاتی) فروکاسته است و فوکو همه‌ی آن‌ها را به روابط بی‌شکل زور^۸ تقلیل داده است. بنابر رویکرد فوکویی، هیچ الگوی عمومی از سلطه و تبعیت و هیچ تقابل دوگانه و فراگیری فراگیری در منشأ روابط قدرت میان حاکمان و محکومان^۹ و هیچ ماتریس کلی که یک طبقه را بر طبقات دیگر ترجیح دهد، وجود ندارد. فوکو، به جای ربط دادن آشکال مختلف قدرت به یک شکاف منفرد و یکه، بر چندگانگی پراکنده‌ی «قدرت‌های خرد» تأکید می‌کند (اراده به دانستن، ۹۴؛ قدرت/دانش، ۹۸-۱۰۲) لذا فوکو نمی‌توانست اعمال قدرت را مستقیماً به منافع (که سطح مشخصی از تعیین ساختاری را پیش فرض می‌گیرند) پیوند دهد. فوکو همچنین قادر نیست منشأ و اثربخشی تفاضلی^{۱۰} مقاومت را تبیین کند؛ زیرا مقاومت بر ساختار

¹ Might and Power

² Power relations

³ relations of puissance or 'might'

⁴ inter-individual

⁵ Field of relations

⁶ 'might' (puissance)

⁷ Sociological amorphous

⁸ Amorphous relations of might

⁹ Ruler and the ruled

¹⁰ effectivity of resistance

روابط اجتماعی و یا تضاد ساختارمند منافع استوار است. لذا پولانتزاس^۱ فوکو و پیروان او را نه تنها به دلیل ناکامی در تبیین قدرت و مقاومت در چارچوب مفاهیم طبقاتی بلکه به دلیل تأکید بر پراکندگی آن‌ها مورد انتقاد قرار می‌دهد. پولانتزاس می‌نویسد که فوکویی‌ها رویکردی را نسبت به قدرت اتخاذ کرده‌اند که «قدرت‌ها را در بی‌شمار موقعیت خرد تضعیف و تکثیر می‌کند و لذا آن‌ها بدین وسیله از اهمیت طبقات و مبارزه‌ی طبقاتی می‌کاهند و به نقش مرکزی دولت بی‌توجه هستند». (دولت، قدرت، سوسیالیسم: ۴۴)

این اتهام نابه‌جا و بی‌مورد است، زیرا هرچند این نکته نقطه‌ی شروع تحلیل‌های فوکو را از بی‌شمار قدرت خرد به‌طور دقیق توصیف می‌کند ولی به این حقیقت بی‌توجه بوده است که فوکو به‌شکل فزاینده‌ای بر ضرورت بررسی این مسئله که چه‌گونه قدرت‌های خرد توسط دولت نیروگذاری می‌شوند، مجدداً آرایش پیدا می‌کنند و درون یک استراتژی عمومی سلطه‌ی طبقاتی یکپارچه می‌گردند، تأکید کرده است. (اراده به دانستن: ۹۴؛ قدرت/دانش: ۹۹-۱۰۰، ۱۸۸-۱۴۲، ۱۸۹-۲۰۲، ۲۰۳) فوکو معتقد است بی‌ثباتی ذاتی هر رابطه‌ی خرد قدرت (یا به عبارت دیگر بی‌شکلی اجتماعی آن) می‌تواند به‌واسطه‌ی مفصل‌بندی آن رابطه با سایر روابط فروکاسته شود و لذا از طریق روابطی میان روابط زور است که یک ساختار منحصربه‌فرد ظاهر می‌شود: به این شیوه روابط نیرو از طریق ساختن زنجیره‌ها و سیستم‌های نسبتاً ثابت، سازمان‌دهی خود را شکل می‌دهند (مقایسه کنید با اراده به دانستن: ۹۲-۹۳). استراتژی‌ها نقشی کلیدی در این فرایند ساخت‌یابی بازی می‌کنند. معهذاً، اینکه فوکو در حرکت از پراکندگی بی‌شکل قدرت‌های خرد به تعیین‌چندگانه‌ی طبقاتی از و به وسیله نقش مرکزی دولت با دشواری مواجه است، همچنان صحیح است.

پولانتزاس با معضله‌ی متضادی مواجه است زیرا او مشکلی جدی در مواجه با روابط قدرتی دارد که هیچ ویژگی بلافصل طبقاتی ندارند. پولانتزاس در کتاب *دولت، قدرت، سوسیالیسم* اعتراف می‌کند که «روابط قدرت به‌طور کامل با روابط طبقاتی تطابق ندارند و می‌توانند از روابط طبقاتی، به معنای دقیق کلمه، فراتر بروند» (دولت، قدرت، سوسیالیسم: ۴۳). در اینجا او به‌طور خاص به روابط میان زنان و مردان اشاره دارد. پولانتزاس اعتراف می‌کند که روابط جنسیتی بنیان متفاوتی در تقسیم کار اجتماعی نسبت به روابط طبقاتی دارند و نمی‌توان آن‌ها را به‌عنوان تأثیرات ساده و یا هم‌ریخت‌های ذاتاً همگن^۱ تقسیم کار فهم کرد (دولت، قدرت، سوسیالیسم: ۴۳). به‌نظر می‌رسد که این مطلب بدان معناست که پولانتزاس نمی‌تواند بنیانی ساختاری^۲ برای روابط پدرسالارانه ارائه دهد و یا مبنای مقاومت زنان در برابر پدرسالاری را تبیین کند.

¹ essentially homologous isomorphs

² Structural foundation

مسئله پولاتنزاس سعی نمی‌کند تا این مشکل را با بررسی تقسیم جنسی کار^۱ و پیامدهای آن برای مقاومت حل و فصل کند. در عوض، او از کنار این مسئله با تأکید بر این نکته که روابط غیرطبقاتی همواره یک ربط طبقاتی دارند، عبور می‌کند. لذا پولاتنزاس به این نکته اشاره می‌کند که:

دولت در همه‌ی روابط قدرت مداخله می‌کند تا به آن‌ها ربط طبقاتی دهد و آن‌ها را در شبکه قدرت‌های طبقاتی گرفتار کند... قدرتی که در روابط جنسیتی میان مردان و زنان به نمایش در می‌آید، با اینکه مسلماً از روابط طبقاتی متفاوت است، اما در روابط طبقاتی نیروگذاری شده است^۲ و دولت، شرکت و یا کارخانه میانجی‌شان می‌شوند و آن‌ها را به‌عنوان یک رابطه‌ی طبقاتی بازتولید می‌کنند.

(دولت، قدرت، سوسیالیسم: ۴۳؛ مقایسه کنید با طبقات در سرمایه داری معاصر: ۳۰۵-۳۰۶)

پولاتنزاس به این شیوه روابط غیرطبقاتی را ذیل سرفصل قدرت‌های طبقاتی قرار می‌دهد و آن‌ها را به تقسیم طبقاتی کار و نزاع طبقاتی ارجاع می‌دهد. با این کار پولاتنزاس در عمل بحث‌های متقدم‌تر خود درباره‌ی خاص‌بودگی و استقلال [روابط] را رها کرده و مجدداً به موقعیت فروکاستگی طبقاتی^۳ بازمی‌گردد.

سرچشمه‌ی این مشکلات پولاتنزاس نابسندگی^۴ دوگانه قدرت/ زور نزد اوست. ادعای پولاتنزاس مبنی بر بی‌شکلی جامعه‌شناختی برخی از روابط اجتماعی^۵ هرچه قدر هم ارزشمند باشد، مسلماً این استدلال که سایر روابط اجتماعی در و از طریق نظام طبقاتی ساختاربندی شده‌اند، نادرست است. یکی از کارهای کلیدی و مهم فوکو بررسی فن‌آوری‌های قدرت، تکنیک‌های انضباطی و کردارهای گفتمانی^۶ است که روابط قدرت را بدون داشتن ماهیت بلافصل طبقاتی شکل می‌دهند. فوکو ممکن است در تأکید بر خنثی بودن ذاتی این تکنیک‌ها اشتباه کرده باشد، ولی حداقل او برای مواجه شدن با روابط قدرت که شامل فروکاستن بلافصل آن‌ها به سلطه‌ی طبقاتی نباشد، راهی داشته است. برعکس، از آنجایی که پولاتنزاس ناچار است که یا همه‌ی الگوهای سلطه را به‌عنوان سلطه طبقاتی در نظر بگیرد و یا اینکه ساختاربندی جامعه‌شناختی آن‌ها را انکار کند، او همواره ناگزیر است که به یک موقعیت تقلیل‌گرایانه طبقاتی عقب‌نشینی کند.

¹ Sexual division of labour

² invested in class relations

³ class reductionist position

⁴ Inadequacy

⁵ Sociologically amorphous

⁶ Discursive practice

به همین منوال، هرچند پولانتزاس به درستی بر این نکته تأکید می‌کند که الگوهای سلطه در درون دولت حک شده‌اند^۱ و اینکه نظام‌های دولتی هرگز نمی‌توانند خنثی باشند، اما هیچگاه نمی‌پرسد که چه چیزی این گزینشگری ساختاری^۲ را به یک گزینشگری طبقاتی^۳ تبدیل کرده است. برای پولانتزاس این موضوع همواره مسلم فرض شده است. بار دیگر در اینجا شاهد هستیم که فوکو و پولانتزاس مواضع مکملی^۴ را اتخاذ کرده‌اند. با اینکه فوکو روابط اجتماعی سلطه را همه‌جا می‌بیند، ولی او آن‌ها را تنها در سطح تکنیک^۵ یکپارچه تلقی می‌کند. این موضوع هرگونه ساختار کلی جامعه‌شناختی^۵ را از روابط اجتماعی سلطه دریغ می‌کند. پولانتزاس ساختار طبقاتی را در همه اشکال سلطه سلطه می‌بیند؛ همه‌ی پدیده‌هایی که نمی‌توانند مستقیماً یا به‌طور غیرمستقیم ذیل مقوله‌ی طبقه قرار گیرند، به‌عنوان امر اجتماعی بی‌شکل در نظر گرفته می‌شوند که به طریق اولی^۶ به تحلیل اجتماعی مربوط نیستند.

سفسطه‌های مکمل^۷ در پولانتزاس و فوکو

لذا به‌رغم برخی همگرایی‌ها در استدلال‌های فوکو و پولانتزاس در خصوص سطح میانی روابط اجتماعی، هر کدام از آن‌ها به دیدگاه ابتدایی‌اش پایبند می‌ماند و مانند یک ریسمان ارتجاعی به آن موضع باز می‌گردد. این رفت‌و بازگشت نوعی عدول سیاسی و یا انحراف شخصی و نظری نیست (ضمن احترام به پُستر ۱۹۸۴). در حقیقت این مسئله در چارچوب نظری و کلی‌ای که پولانتزاس و فوکو در آن مواضع متفاوت ولی مکملی را اخذ کرده‌اند، تلویحاً نمایان است. نه فوکو و نه پولانتزاس به‌طور جدی با دشواری‌های نظری‌ای که در نقطه‌ی شروع اولیه‌شان وجود دارد، روبرو نشدند. پولانتزاس به این نکته توجه نکرد که الگوهای سلطه‌ی طبقاتی مختلف و احتمالاً ضروری‌ای^۸ وجود دارند که به پروژه‌های هژمونیک منحصربه‌فرد و استراتژی‌های انباشت که در یک وضعیت هم‌ایندی خاص می‌توانند بسط پیدا کنند، وابسته هستند. به این شکل پولانتزاس به منابع بالقوه تنوع کلان^۹ در زمینه‌ی انباشت سرمایه و سلطه‌ی بورژوازی بی‌توجه بوده است. به‌علاوه پولانتزاس با مسلم فرض کردن این موضوع که جوامع می‌توانند به وسیله‌ی یک بینش تمامیت‌ساز^{۱۰} یکپارچه شوند، به این موضوع بی‌توجه بوده است که اتحاد و یکپارچگی کامل یک جامعه امری غیرممکن است زیرا همواره مازادی از معنا و مازادی از

¹ Inscribed within the state

² Structural selectivity

³ Class selectivity

⁴ Complementary positions

⁵ Overall sociological structure

⁶ A fortiori

⁷ Complementary Fallacies

⁸ Contingently necessary

⁹ Macro-diversity

¹⁰ Totalizing perspective

عناصر، روابط و کردارهای اجتماعی وجود دارند که از پروژه‌ی تمامیت‌ساز (و یا آنطور که من آن را اجتماع‌ساز^۱ نامیده‌ام) کنار گذاشته می‌شوند.

همین اهمیت مستمر «مازاد» اجتماعی^۲ است که پایه‌ای در اختیار فوکو قرار می‌دهد تا هرگونه یکپارچگی پیشینی جوامع را رد و بر شروع از پراکندگی میکروقدرت‌ها اصرار ورزد. اما از طرف دیگر فوکو بر درون‌ماندگاری قدرت در اعمال آن به بهای چشم‌پوشیدن از هرگونه به رسمیت‌شناختن موثر تعین ساختاری‌اش، تأکید کرده است. در این معنا فوکو روابط قدرت را، همان‌طور که در بالا اشاره کردم، به روابط زور تقلیل داده است. این مسئله مشخصاً در رویکرد او نسبت به قدرت و مقاومت آشکار است زیرا او مقاومت را به عنوان بخش جدایی‌ناپذیر قدرت که درون آن به مثابه امر متضاد و غیرقابل تقلیلش حک شده است، در نظر می‌گیرد (اراده به دانستن، ۹۵-۹۶) و زمانی که سعی می‌کند موفقیت تفاضلی تلاش‌ها برای مقاومت را توضیح دهد، به استدلال‌هایی نظیر اینکه نیروها در روابط قدرت همیشه «نابرابر» هستند و یا همواره «بالا و پایینی»^۳ وجود دارد و یا اینکه «تفاوتی در توان بالقوه‌ی» نیروها وجود دارد، متوسل می‌شود (قدرت/دانش: ۲۰۱) علاوه‌براین، از آنجایی که فوکو از ابتدای مقاومت بر اراده‌ها و منافع متضاد خودداری کرده است، مشخص نیست چه چیزی الگومندی یا ساختارمندی هر یک از روابط نیروها را حفظ می‌کند. به نظر می‌رسد که روابط نیرو از عناصر منفرد^۴، چندان‌ارز و ناپایداری تشکیل شده است که معنای اجتماعی و دلالت سیاسی‌شان تنها از طریق مفصل‌بندی با سایر عناصر این چنینی حاصل می‌شود. اما در حالی که فوکو معتقد است دلالت روابط قدرت خرد و تکنیک‌های قدرت چندان‌ارزی و متغیر هستند، او این نکته را مد نظر قرار نداده است که همواره دامنه‌ی محدودیت این تغییرپذیری‌ها و چندان‌ارزی‌ها در هر لحظه‌ی داده‌شده^۵ و در ارتباط با هر پروژه‌ی مسلط اجتماعی، تا چه میزان محدود است. به این دلایل او بیش از حد بر تنوع ظرفیت روابط قدرت در سطح خرد در هر لحظه‌ی همبندی تأکید کرده است.

در این زمینه، یک مشکل بنیادین پولاتنژاس و فوکو این است که استدلال‌هایشان در سطح استعاره^۶ باقی مانده است. این مسئله در مورد فوکو جدی‌تر به نظر می‌رسد زیرا او شیوه‌ی دیگری برای تفسیر سلطه‌ی طبقاتی نداشت؛ زیرا فوکو بعد از تأکید بر چندگانگی روابط قدرت و انکار تعین ساختاری‌شان به نفع درون‌ماندگاری صرف آن‌ها، به دلیل فقر روایت‌هایش از استراتژی‌های جهان‌شمول، هیچ

¹ Societalization

² Social surplus

³ Above and below

⁴ simple

⁵ Given

⁶ Level of metaphor

وسيله‌ای دیگری برای تبیین «تأثیرات هژمونیک»^۱ در اختیار نداشت. در حقیقت از ویژگی‌های فوکو این است که ضمن نفی هرگونه یکپارچه‌سازی، از معرفی و یا مشخص کردن مفاهیم خود به شکل نظام‌مند نیز خودداری کرده است. (نگاه کنید به پُستر ۱۹۸۴: ۱۴۷-۱۵۴) این مسئله مشخصاً در ابهام رویکرد او نسبت به استراتژی‌های جهان‌شمول و قدرت اضافی و نیز پیشفرض نامعقول او مبنی بر خنثی بودن ذاتی تکنیک‌های قدرت آشکار است.

در مقابل پولانتزاس استدلال می‌کند که سلطه‌ی طبقاتی در مادیت تقسیم اجتماعی کار و گزینشگری ساختاری سازوبرگ‌های دولت حک شده است. او همچنین از مفاهیمی استراتژیک^۲ برای تحلیل انباشت و هژمونی استفاده کرده است، اما ناکامی او در اثبات این موضوع که گزینشگری ساختاری دولت یک گزینشگری طبقاتی است و ناتوانایی او در بسط انگاره‌های استراتژی و تاکتیک فراتر از اشارات کلی لنین، گرامشی و مائو، تفوق و برتری صوری او را سست و تضعیف کرده است. به‌طور خلاصه با اینکه پولانتزاس از دستگاه نظری غنی‌تری نسبت به فوکو استفاده کرده است، ولی واقعاً موقعیت بهتری در توضیح دینامیسم قدرت و استراتژی‌ها ندارد. لذا حتی اگر انتقادات فوکو و پولانتزاس نسبت به سایر رویکردها و استراتژی‌ها را بپذیریم، نمی‌توانیم به‌طور کامل راه‌حل‌های آن‌ها را قبول کنیم. هر کدام از آن‌ها دچار مشکلات جدی نظری هستند. به نظر می‌رسد که با مد نظر قرار دادن آثار پولانتزاس و فوکو، بازبینی بنیادین [کارهایشان] نمی‌تواند در ارزیابی نقاط شروع آن‌ها در پیوستار خرد-کلان متوقف شود. این ارزیابی مجدد باید ماهیت این پیوستار و نیز دلالت‌های آن برای تحلیل قدرت و استراتژی را در نظر بگیرد.

فراتر از فوکو و پولانتزاس

یک منطقه‌ی شروع مناسب برای حرکت به فراسوی تحلیل‌هایی که پولانتزاس و فوکو ارائه داده‌اند، تمایزی است که لکلاو و موف میان عناصر^۳ و لحظات^۴ گفتمان ترسیم کرده‌اند. آن‌ها میدان کلی امر بیناگفتمانی را به‌عنوان مجموعه‌های پیچیده‌ای از عناصر در نظر می‌گیرند می‌گیرند که آماده‌ی یکپارچه شدن درون گفتمان‌های خاص هستند. گفتمان‌ها معانی این عناصر را در ارتباط با نظام کلی گفتمان تثبیت و به این وسیله آن‌ها را به لحظات نسبتاً ثابت درون گفتمان تبدیل می‌کنند. اما هیچ گفتمانی نمی‌تواند معنای این لحظات را کاملاً تثبیت

¹ Hegemonic effect

² Strategic concepts

³ Element

⁴ Moment

کند (همواره چندظرفیتی و مازاد معنا وجود دارد) و هیچ عنصری وجود ندارد که کاملاً بدون نقاط مفصل‌بندی با گفتمان‌ها باشد (لاکلاو و موف، ۱۹۸۵).

بر اساس این چارچوب می‌توان گفت که نقطه‌ی شروع فوکو سیالیت عناصر در مجموعه‌های ناپایدار و چندگانه از روابط خرد نیروهاست؛ و نقطه‌ی آغاز پولانتزاس ثبات لحظات تقسیم طبقاتی کار. فوکو با تمرکز بر روی عناصر شناور نتوانست بنیان مستحکمی برای ساختارهای قدرت، منافع و یا مقاومت پیدا کند. لذا او میان الف) بی‌شکلی جامعه‌شناختی که در آن مقاومت بر یک انسان‌شناسی فلسفی «غریزه‌های پلین» یا تقدیس بدن‌ها و لذا ایزد ابنا شده است و ب) تقلیل‌گرایی خام و سردستی طبقاتی که در آن ساختارهای ثابت اجتماعی از استراتژی‌های عمومی بورژوازی و یا الزامات انباشت سرمایه منتج می‌شود، در حال نوسان است (نگاه کنید به مراقبت و تنبیه و قدرت/دانش: ۱۵۶) پولانتزاس به دلیل تمرکز بر روی «لحظات» ثابت طبقاتی، تنها نتوانست ساختارهای قدرت، منافع و مقاومت را بر روابط تولید ابنا کند. لذا هرچند او تلاش کرد پیچیدگی بیش‌تری را وارد تحلیلش کند، اما فقط این کار را با طول و تفصیل دادن تحلیل طبقاتی و وارد کردن آشفتگی بیشتری در سازوکارهایی که از طریق آن سلطه‌ی سیاسی طبقه به دست می‌آید، انجام داده است. به‌طور خلاصه، با بکارگیری تمایز بسیار ساده میان «عناصر» و «لحظات» می‌توان معضله‌ای را که فوکو و پولانتزاس را به نقاط شروع‌شان سوق داده است، شناسایی کرد.

اما همین تمایز [میان عنصر و لحظه] می‌تواند کمک کند تا راهی را به جلو شناسایی کنیم، زیرا چنین تحلیلی ضرورت و الزام یک نظم اجتماعی کلان و داده‌شده^۱ و احتمالی و موقعیتی بودن روابط خرد را که نظم کلان بر پایه‌های آن‌ها استوار است، به پرسش می‌گیرد. راه‌حلی که فوکو و پولانتزاس به دنبال آن بودند را می‌توان در *تناظر غیرالزام‌آور* میان عناصر مختلفی پیدا کرد که در پروژه‌های جهان‌شمول تلفیق و بدین وسیله به لحظات نسبتاً ثابتی از نظم اجتماعی کلان مبدل گشته‌اند. این مسئله حکایت از آن دارد که مجموعه‌ی گوناگونی از نظم‌های کلان اجتماعی ممکن (هر کدام با مازاد معنا و طیفی از عناصر یکپارچه نشده) به جای یک نظم کلان اجتماعی منحصراً الزام‌آور (که همه‌ی عناصر در یک جامعه را به‌عنوان لحظات ثابت یک جامعه یکپارچه به هم متصل می‌کند) وجود دارد. همچنین معنای این مسئله آن است که تنوع روابط کلان اجتماعی بدون محدودیت نیست زیرا هرچند روابط و یا نهادهای منفرد را می‌توان در حالت انزوا به‌عنوان عناصر چندارزی بدون هرگونه ثبات در نظر گرفت، ولی آن‌ها عموماً درون زنجیرها و نظام‌های بزرگتری قرار می‌گیرند که سیالیت و ناپایداری‌شان را محدود می‌کند. این به معنای آن است که کردارهای مشخصی ضروری است تا از نیروی چندارزی بالقوه‌ی روابط منفرد استفاده کند تا برخی از زنجیره‌های معنایی و قدرت را واسازی کند و زنجیره‌های دیگری را برساند. این

¹ Given

همچنین به معنای آن است که همه‌ی تلاش‌های این‌چنینی برای مفصل‌بندی‌زدایی و مفصل‌بندی مجدد موفقیت‌آمیز نخواهد بود. در چنین زمینه‌ای است که مفاهیمی مانند گزینشگری استراتژیک مجموعه‌های نهادی خاص، تعادل نیروها و استراتژی‌های سلطه می‌توانند به‌عنوان بخشی از تحلیل قدرت به منظور فهم ماهیت و محدودیت‌های پروژه‌های سیاسی به کار برده شوند.

نشانه‌هایی وجود دارد که فوکو و پولانتزاس در سال‌های پایانی خود در این مسیر حرکت می‌کردند. لذا روایت پولانتزاس از قدرت دولت به‌عنوان یک رابطه‌ی اجتماعی بر نقش فُرم دولت به‌عنوان میدانی استراتژیک و نیز نقش خود استراتژی‌ها در دگرگون کردن تعادل نیروها تأکید دارد. فوکو در کتاب *اراده به دانستن* این نکته را مد نظر قرار داده بود که چه‌گونه روابط نیروها، انسجام خود را با شکل دادن به زنجیره‌ها و نظام‌های نسبتاً ثابت شکل می‌دهند (اراده به دانستن: ۹۲-۹۳). فوکو بعدتر به این نکته اشاره می‌کند که تحلیل روابط قدرت باید چند نکته کلیدی را مشخص کند: (۱) نظام تمایزهایی که به فرد امکان می‌دهد تا بر روی اعمال دیگری عملی انجام دهد (۲) اهداف و مقاصدی که کسانی که بر روی اعمال دیگران عمل می‌کنند، تعقیب می‌نمایند (۳) وسایل برقراری روابط قدرت (۴) آشکال نهادمندی (۵) درجات عقلانی شدن استراتژی‌ها (فوکو ۱۹۸۲: ۲۲۳-۲۲۴) مورد اول در این فهرست مشخصاً مهم است زیرا چنین نظامی در رویارویی با تفاوت، به برساخت گفتمانی تفاوت (تبدیل عناصر به لحظات) به‌عنوان پایه‌ای ثابت برای اعمال قدرت، اشاره می‌کند. در عین حال، ارجاع فوکو به شیوه‌ها و میدان‌های نهادمندی به او کمک می‌کند که از تقلیل روابط قدرت به مجموعه‌ای از تصمیمات و کنش‌های ارادی صرف، خودداری کند.

گردن، در گزارشی درباره‌ی فوکو، دیدگاه ارزشمندی را در خصوص ویژگی استراتژی ارائه کرده است. او می‌نویسد که انگاره‌ی فوکو از استراتژی:

حداقل نیروی عقلانیت برای اعمال کلی قدرت را تعریف می‌کند که شامل مجموعه‌ی متغیری از کارکردهاست که به وسیله‌ی آن مجموعه‌ی گوناگونی از عناصر ناهمگن (نیروها، منابع، ویژگی میدان، گرایش و رابطه‌ی ابژه‌ها در فضا- زمان) با یک کارکرد خاص در نسبت با یک دینامیک و مجموعه‌ی متغیری از اهداف، نیروگذاری می‌شود. استراتژی بهره‌برداری از امکان‌هایی است که خود خلق می‌کند و تشخیص می‌دهد (گردن ۱۹۸۰: ۳۹)

این مطلب به روشنی رابطه‌ی متقابل میان گفتمان‌های استراتژیک و میدان‌های استراتژیک و پیامد آن برای سیالیت و ثبات نسبی عناصر در بازی میان قدرت و استراتژی را نشان می‌دهد.

اما با اتخاذ این رویکرد گفتمانی - نظری، باید به این نکته توجه کنیم که پروژه‌های جهان‌شمول و عمومی صرفاً تلاش‌هایی خواهند بود که به سمت امر مطلق و یکپارچه‌ساز گرایش دارند. استراتژی‌های عمومی نمی‌توانند کارگرد انتزاعی یکپارچه‌کننده داشته باشند بلکه همواره باید با فن‌آوری‌های مشخص قدرت، میدان‌های مداخله‌ی استراتژیک و سیاست‌های مشخص مرتبط شوند. جامعه نیز باید به‌عنوان محصول مجموعه‌ی متفرقی از کردارهای فهم شود که هیچ مرکز ضروری و یا اصل یک‌پارچه‌کننده‌ای ندارد. در این معنا، نه پولاتتزاز و نه فوکو به اندازه‌ی کافی پیش نرفته‌اند. هر دو تلویحاً به این نکته اشاره کردند که جامعه باید به‌عنوان یک میدان کلی (سطح کلان) در نظر گرفته و به گونه‌ای تحلیل شود که گویی یک استراتژی عمومی وجود دارد. استدلال هر دوی آن‌ها این است که نظم اجتماعی در این سطح باید به‌عنوان یک فرایند محاسبه استراتژیک بدون یک سوژه‌ی حسابگر فهمیده شود. اما این مسئله دو مشکل عمده دارد:

این استدلال وجود یک میدان کلان روابط اجتماعی که در سطح اجتماع قرار دارند را مسلم فرض می‌کند و سپس آن را به‌عنوان نقطه‌ی تمرکز استراتژی عمومی در نظر می‌گیرد. اما آیا می‌توان در غیاب یک سوژه‌ی حسابگر جهان‌شمول، یک استراتژی جهان‌شمول را مطرح کرد؟ و اگر نسبت به این موضوع شک وجود دارد که آیا جامعه واقعاً وجود دارد و دارای یکپارچگی متمایزکننده‌ای است، آیا باز هم می‌توان تصور کرد که یک میدان مرجح و جهان‌شمول برای محاسبه‌گری استراتژیک وجود دارد؟ همچنان که پیشتر بحث کرده‌ام، پاسخ به هر دو سؤال منفی است.

یک رویکرد جایگزین این خواهد بود که صرفاً امر «جهان‌شمول» براساس رابطه تفسیر شود. لذا «سوژه‌ی محاسبه‌گر جهان‌شمول» چیزی بیش از یک کنشگر واقعی اجتماعی نیست که یک استراتژی جهان‌شمول را تقریر می‌کند. و این استراتژی جهان‌شمول، استراتژی است که سعی می‌کند مجموعه‌ای از میدان‌های کوچک‌تر روابط قدرت را در دایره‌ی مدار خود قرار دهد و آن‌ها را مفصل‌بندی کند. با این کار، استراتژی جهان‌شمول تلاش می‌کند میدان و محدوده‌ی ممکن کنش را در میدان‌های کوچک‌تر ساختاربندی کند (مقایسه کنید با فوکو ۱۹۸۲: ۲۲۱). با وجود این، میدان‌های کوچک‌تر همچنان وجود مستقلی خواهند داشت (و یا به عبارت دیگر، استقلال نسبی خواهند داشت) و میدان‌های بالقوه‌ی نافرمانی ساختاری و/یا مقاومت اجتماعی در برابر استراتژی جهان‌شمول را شکل خواهند داد. استراتژی‌های جهان‌شمول متفاوت سعی می‌کنند میدان‌های کوچک‌تر و مختلفی را مفصل‌بندی کنند تا اینکه میدان‌های جهان‌شمولی که استراتژی‌ها بر روی آن‌ها عمل می‌کنند نیز تغییر کند. با توجه به این بستر، انگاره‌ی جهان‌شمول نیز باید به‌طور نسبی فهم شود؛ یعنی یک استراتژی تنها در ارتباط با میدان‌های کوچک‌تر خود جهان‌شمول است. یک استراتژی جهان‌شمول ممکن است میدان «کوچک‌تری» را برای یک استراتژی بلندپروازانه‌تر ایجاد کند (ویکهم، ۱۹۸۴).

این به معنای آن است که هیچ الزام کلان در روابط اجتماعی وجود ندارد و هیچ دلیلی نیز برای مرجح دانستن جامعه به عنوان میدان ذاتی نظم کلان اجتماعی در دست نیست. هر آنچه پیش روی ما قرار دارد، تلاش‌هایی برای برساختن نظام‌های جهان‌شمول مشروطاً الزام‌آور بر میدان‌های مختلف و در ارتباط با مجموعه‌ی متفاوتی از روابط قدرت کوچک‌تر است. استراتژی‌های جهان‌شمول جایگزین، مجموعه‌ی نزاع‌ها و تضادهای مختلف را در و از طریق نظام دولت (که ماهیت دقیق آن براساس مسائلی که با آن روبرو می‌شود، تغییر می‌کند) متراکم و دگرگون می‌سازد. این وضعیت به معنای آن است که ما باید در مورد مجموعه‌ی متنوعی از استراتژی‌های جهان‌شمول ممکن، حتی درون چارچوب یک دولت-ملت، فکر کنیم که ویژگی مشخص، مرزهای اجتماعی، ظرفیت‌ها و دینامیسم انسجام‌بخش آن بر اساس اینکه کدام استراتژی جهان‌شمول مسلط می‌شود، تغییر می‌کند.

چنین رویکردی فهم بهتری از مقاومت نیز ارائه می‌دهد زیرا تضادهایی که مقاومت را تولید می‌کنند، از [تلاش برای] تثبیت تفاوت‌ها و مفصل‌بندی موقعیت‌های سوژگی سرچشمه می‌گیرد. آنچه برای فهم این سازوکارها حیاتی است تمایز میان میدان عمومی امر گفتمانی و میدان‌های مشخصی است که به وسیله‌ی گفتمان‌های خاص ایجاد شده‌اند. این موضوع در تمایز میان عناصر شناور در هویت‌های افراد و گروه‌ها از خود (به عنوان مرجع‌های تجربی) و تلاش برای تثبیت این عناصر درون یک نظام مشخص از تفاوت‌ها، نمایان است.

در وهله‌ی نخست، مقاومت^۱ در دسترس بودن معانی جایگزین در عناصر و وابستگی کنشگران به معانی‌ای که در تضاد با معانی تحمیل شده‌ی نظام‌های معنایی خاص هستند، ریشه دارد. هیچ منبع آغازین برای مقاومت، چه در غریزه‌های پلین و یا طبقاتی، وجود ندارد: مقاومت همواره یک تأثیر تصادفی و مشروط^۱ تلاش‌های متضاد و متناقض در مشخص کردن سوژه‌ها، هویت‌ها و یا منافعشان است (برای یک کوششی مشابه به منظور نجات رویکرد فوکو در قبال مقاومت، رجوع کنید به فیلیپ^۲، ۱۹۸۳).

در نهایت با بسط این رویکرد می‌توانیم توضیحی درباره‌ی منافع هم به دست دهیم. باید تلاش‌ها را برای ریشه‌یابی منافع در یک لایه‌ی مادی از روابط (برای مثال منافع طبقاتی، تخصص‌های جنسی که بر پایه‌ی سلطه‌ی پدرسالارانه ابتدا شده است) با همه‌ی مشکلاتی که این مسئله در تبیین حرکت از تضاد پنهان منافع به تضاد آشکار منافع دارد، رد کرد. در عوض منافع باید به عنوان تأثیرات ثانویه‌ی تفاوت‌های مقاومت‌زا^۳ در نظر گرفته شوند. منافع ثانویه هستند زیرا همواره نسبی، رابطه‌ای، همبندی^۴ و استراتژیک هستند. آن‌ها نسبی

¹ Contingent effect

² Philp

³ Resistance-engendering differences

⁴ Conjunctural

هستند زیرا یک موقعیت خاص در مقایسه با یک موقعیت جایگزین، بیش یا کم به نفع فرد است (مقایسه کنید با بری^۱، ۱۹۷۲) منافع رابطه‌ای هستند زیرا فرصت‌ها برای پیشبرد و دفاع از منافع به روابط نیرویی که در یک زمینه‌ی خاص به دست می‌آیند، بستگی دارد. آن‌ها همانندی هستند زیرا موقعیت‌های همانندی مختلف مجموعه‌های متفاوتی از جایگزین‌ها که در میان‌شان می‌توان منافع را ارزیابی کرد، با خود به همراه دارند. معنای تلویحی آن این است که منافع به افق‌های کنشی مشخص فضایی- زمانی ارتباط دارد (برای مثال در تقابل با منافع کوتاه و بلند مدت و یا میان منافع فردی و منافع ملی). و منافع استراتژیک هستند زیرا انگاره‌های متفاوتی از استراتژی، فوکه‌های متفاوتی از منافع، اتحادها، تاکتیک‌ها و ... را به همراه می‌آورد. لذا یک رویکرد نظری - استراتژیک موشکافانه، تقریر مجدد همه‌ی مفاهیمی که در تحلیل قدرت وجود دارند را در برمی‌گیرد.

جمع‌بندی

اکنون رویکردهای پولانتزاس و فوکو را نسبت به مسئله‌ی قدرت و استراتژی مرور کردیم. باید روشن شده باشد که پولانتزاس، بیش از آنچه اکثر تفسیرهای کارهای او تصدیق می‌کنند، تحت تأثیر فوکو بوده است. این تأثیر صرفاً مسئله‌ی بازی پولانتزاس با زبان فوکو نیست. زیرا او و فوکو پیشفرض‌های مهم و مشترکی را درباره‌ی ماهیت قدرت و استراتژی و نیز منابع اتحاد و انسجام فرماسیون‌های اجتماعی داشتند. ولی این پیشفرض‌های مشترک، که به پولانتزاس اجازه داد موقعیت‌های مشخص فوکویی را اخذ کند، به منبعی برای مشکلات نظری دامنه‌دار در روایت او از قدرت و استراتژی تبدیل شد. زیرا پولانتزاس کماکان قادر به حل معضل خُرد- کلان نبود و با معرفی کردن مفاهیم فوکویی صرفاً آن را پیچیده‌تر و مبهم‌تر کرده است. این ناکامی، همچنانی که تلاش کردم نشان دهم، ریشه در شیوه‌ای دارد که فوکو و پولانتزاس مسئله‌ی خُرد- کلان را تعریف کرده‌اند.

نمی‌توان همه‌ی استدلال‌های پولانتزاس و فوکو را رد کرد زیرا آن‌ها «تحلیلی از قدرت» را ارائه کرده‌اند که در بررسی روابط اجتماعی بسیار مفید است. رویکرد آن‌ها قدرت را نه به‌عنوان اصل تبیینی که در موقعیت بیرونی نسبت به روابط اجتماعی قرار دارد، بلکه به‌عنوان ویژگی بنیادین همه‌ی روابط اجتماعی که دینامیسم آن‌ها باید تبیین شود، در نظر می‌گیرد. فوکو و پولانتزاس در بسط این رویکرد، به شیوه‌های متفاوت، بر ویژگی استراتژیک روابط قدرت و نقش مهم مفصل‌بندی میدان‌های مختلف قدرت در ایجاد ثبات و یا بی‌ثباتی نسبی میدان‌های منفرد قدرت، تأکید کرده‌اند. این موضوع امکان ایجاد نظریه‌ی عمومی از قدرت را منتفی کرده است. در عوض این رویکرد به نیاز برای روایت‌های خاص تاریخی درباره‌ی برساخت مشروطاً الزام‌آور الگوهای مشخص نظم و بی‌نظمی اجتماعی اشاره دارد.

¹ Barry

با این حال فوکو و پولاتزاس نتوانستند در عمل این موضوع را تبیین کنند که چه گونه نظم اجتماعی در سطح کلان به تنوع در سطح خرد اجتماعی ارتباط دارد زیرا هیچ کدام متوجه مشکلاتی که در آغاز کردن از پیوستار خرد- کلان، که قطب‌هایش به عنوان میدان‌های نهادی مشخص تعریف می‌شود و جامعه که مرزهایش به وسیله‌ی دولت - ملت معین می‌گردد، نبودند. لذا هرچند آن‌ها بر یکی از دو قطب این پیوستار تأکید کرده‌اند اما هر دو نظریه‌پرداز در استدلال‌هایشان دچار نوسان شده‌اند. تنها با تقریر مجدد قطب‌های این پیوستار و مسیری که آن‌ها پیموده‌اند می‌توان عدم انسجام استدلال‌های فوکو و پولاتزاس را برطرف کرد. این تقریر مجدد می‌تواند با کمک چرخش زبانی، و نه چرخش فوکویی، انجام شود.

هیچ نیازی وجود ندارد که «جامعه» را به عنوان میدان مرجح روابط کلان قدرت و یا دولت را به عنوان میدان استراتژیک و حیاتی در نظر گرفت که در آن روابط کلان اجتماعی مدون و منسجم می‌شوند. در حقیقت، کار بست منسجم و دقیق اصول گفتمانی - نظری، الزام ثبات سطح کلان و نیز سیالیت ظاهری سطح خرد را با پرسش مواجه خواهد کرد. این رویکرد به نوبه‌ی خود فضایی که در آن تحلیل‌های قدرت و استراتژی مورد پسند پولاتزاس و فوکو را می‌توان به کار بست، گسترش می‌دهد. این موضوع همچنین گرایش پولاتزاس به تبیین همه‌ی روابط اجتماعی بر اساس سلطه‌ی الزامی طبقه و گرایش فوکو به انکار وجود هرگونه نظم کلان به نفع تأکید اسم‌گرایانه¹ بر تکثر نظم خرد، تضعیف می‌کند.

لذا چرخش استراتژیک - رابطه‌ای، به جای به پرسش گرفتن رویکرد اساسی و بنیادی فوکو و پولاتزاس، آن را مورد تأیید قرار داده و عمق می‌بخشد. استراتژی‌های جهان‌شمول می‌توانند به عنوان شیوه‌ای برای کاهش پیچیدگی روابط اجتماعی و تثبیت آن‌ها به شکل همواره موقتی، گذرا و ناپایدار در نظر گرفته شوند. چنین استراتژی‌هایی، به عنوان شیوه‌ای برای توصیف و برساخت هویت جوامع از خود، الزاماً الگوی واقعی روابط اجتماعی را ساده‌سازی می‌کنند و بدین طریق، تفسیرها و استراتژی‌های جایگزین را به حاشیه می‌رانند. لذا همواره مازاد معنا و کردار برای مفصل‌بندی در استراتژی‌ها و روابط قدرت جدید وجود دارد که می‌توانند از چندارزی بودن الگوهای مسلط استفاده کنند. با بسط این ایده‌ها، می‌توان شیوه‌ای برای تفکر درباره‌ی رابطه‌ی میان ساختار و استراتژی، که از پاسخ‌های محدود فوکو و پولاتزاس فراتر می‌رود، ایجاد کرد. همچنین می‌توان حداقل یکی از بحران‌های مارکسیسم را با فراتر رفتن از آن، برطرف ساخت.

¹ Nominalist

یادداشت‌ها

۱ - من کار بر روی این مقاله را زمانی که مشغول آماده کردن کتابی درباره‌ی نیکوس پولاتتازاس بودم، آغاز کردم. نسخه‌های پیاپی این مقاله در سمینارهایی در دانشگاه‌های اِسکس، ساسکس، دانشگاه پلی تکنیک سنترال لندن و موسسه‌ی دانشگاه اروپایی^۱ در فلورانس ارائه شده است. نسخه‌ی نهایی در دورانی که من از بورس تحقیقاتی ژان مونه^۲ در موسسه‌ی دانشگاه اروپایی استفاده می‌کردم، نوشته شد. در نسخه‌ی نهایی از نظرات و انتقادات گریگوریس آنانیادیس^۳، تد بنتون^۴، جیم مک‌گیچی^۵ و فلیپ اشلزینگر^۶ بهره بردم.

۲ - این نکته از نظرات جیم مک‌گیچی بر روی نسخه‌ی متقدم‌تر اخذ شده است.

۳ - ممکن است که فوکو به دیگران، از جمله به پولاتتازاس، در یکی از واپسین مصاحبه‌هایش در مورد قدرت پاسخ گفته باشد. زیرا او از «برخی مارکسیست‌های فرانسوی که معتقد هستند قدرت برای من بیرونی است و این که من مایلیم یک دایره‌ی هستی‌شناسی واقعی و صحیح را بر سازم و قدرت را از قدرت استنتاج کنم»، انتقاد کرده است. فوکو ادامه می‌دهد که در حقیقت او همواره تلاش کرده است که عکس این مطلب را انجام دهد: یعنی چندگانگی قدرت را نشان دهد، اینکه قدرت چگونه از چیزی به غیر خودش زائیده می‌شود. بدین‌سان تیمارستان در یک موقعیتِ همایندیِ خاصِ اقتصادی و جمعیت‌شناختی به‌عنوان بخشی از مجموعه‌ای از پاسخ‌های پیچیده، ظهور کرد و به‌نوبه خود به هنجارمند کردن و کنترل فرایندهایی که آن را ایجاد کرد، کمک نمود. رجوع کنید به فوکو، ۱۹۷۸: ۱۸۵-۱۸۷. زمان این مصاحبه، که در اوایل سال ۱۹۷۸ انجام شده است، ارجاع مستقیم به کتاب *دولت، قدرت و سوسیالیسم پولاتتازاس* را منتفی می‌سازند ولی پولاتتازاس انتقادهای مشابهی را در جای دیگر ارائه کرده است.

۴ - مشکلی مشابه در کار اخیر لاکلاو اتفاق می‌افتد زیرا او مقاومت و تقابل را بر اساس یک سازوکار عمومی و طبیعی «فقدان» در معنای لاکانی‌اش تبیین می‌کند.

¹ European University Institute

² Jean Monnet

³ Grigoris Ananiadis

⁴ Ted Benton

⁵ Jim McGeachey

⁶ Philip Schlesinger

Bob Jessop, State Theory – Putting the Capital State in Its Place, Polity Press (1990) pp.220-248